

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

نام کتاب: عجایب و معجزات

شگفت انگیزی از امام رضا علیه السلام

نویسنده: محمد طباطبایی

هدف از گردآوری این مجموعه داستانهایی که در این کتاب آمده است و در سری این کتابها خواهد آمد این است که تا حدودی هر چند ناچیز نسبت به مقام والا و عظیم اهل بیت علیهم‌السلام و دیگران را نیز آشنا کنیم و فریاد برآوریم که ای مسلمانان! ای شیعیان! امام خود را بشناسید و بیش از این در ظلمت بی معرفتی نسبت به مقامات اهل بیت علیهم‌السلام از این چاه تاریک و ظلمانی بیرون بیاید و با خورشید و نور آن آشنا شوید و حقایق را ببیند و درک کنید.

در اینجا خلاصه ای از اعتقادات صحیح و معرفت واقعی نسبت به اهل بیت (که تمامی آنها با دلایل نقلی و عقلی به راحتی قابل اثبات است) را بیان می کنیم باشد که راهنمای بسیاری از طالبان حق و حقیقت باشد:

- خداوند متعال، اهل بیت علیهم‌السلام عزیز و گرامی خلق کرده است و آنها را بر تمام مخلوقات جهان هستی برتری داده است و هیچ مخلوقی بهتر از آنها وجود ندارد و آنها با معرفت ترین و با محبت ترین و مطیعترین مخلوقات نسبت به خداوند متعال هستند. (بحارالانوار ج ۱ ص ۱۰۷)

- اهل بیت علیهم‌السلام هستند یعنی داناترین موجودات جهان هستی می باشند و شاخص بین خوبی و بدی، حق و باطل، و درست و نادرست می باشند. (بحارالانوار ج ۱، ص ۹۷ - عوالم ج ۲ ص ۴۰)

- اعمال و عبادات بندگان بدون ولایت و دوستی اهل بیت علیهم‌السلام نمی شود و هیچ ارزشی نخواهد داشت. اگر کسی به مقدار عمر حضرت نوح، خدا را عبادت کند و به اندازه ی کوه احد، در راه خدا طلا صدقه بدهد و هزار مرتبه با پای پیاده به زیارت خانه کعبه برود و در میان صفا و مروه، مظلومانه کشته شود ولی به ولایت اهل بیت علیهم‌السلام نرسد بوی بهشت را نخواهد چشید و وارد بهشت نخواهد شد و با سر وارد آتش دوزخ خواهد شد. (بحارالانوار ج ۲۷ ص ۱۹۴ و ص ۱۹۶)

- خداوند بوسیله ی آنها به یگانگی شناخته شده و عبادت می شود و بوسیله ی آنها بندگان از رحمت یا غضب خداوند برخوردار می شوند یعنی با اطاعت از آنها از رحمت الهی برخوردار شده و با مخالفت با آنها دچار عذاب می شوند. (بحار الانوار ج ۱ ص ۹۷)

- کسی که دوستدار و محب آنها باشد دوست و محب خدا و کسی که دشمن آنها باشد دشمن خدا است. پیروی و اطاعت از آنها، پیروی و اطاعت از خدا و مخالفت و معصیت آنها، مخالفت و معصیت خداوند متعال است.

- ولایت اهل بیت **علیهم‌السلام** این شرط ورود به بهشت است و کسی که از اهل بیت **علیهم‌السلام** و مقام آنها شناخت نداشته باشد وارد بهشت نخواهد شد. (بحار الانوار ج ۲۳ ص ۹۹ و ج ۲۴ ص ۲۴۹)

- چهارده معصوم **علیهم‌السلام** ولایت تشریحی هستند یعنی به اذن خداوند متعال می توانند در تمام مسائل شرعی تصرف نموده و چیزی از آن کم یا زیاد کنند. شیخ انصاری قدس سره در این مورد می فرماید: «آنچه از ادله ی چهارگانه (کتاب، سنت، عقل، اجماع) استفاده می شود این است که امام **علیه‌السلام** خداوند متعال، سلطنت مطلقه و قدرت تصرف بدون قید و شرط در تمام امور مردم را دارد.» (مکاسب ص ۱۵۳)

- آنها علاوه بر ولایت تشریحی، ولایت تکوینی نیز دارند یعنی به اذن و قدرت الهی می توانند در تمام امور هستی تصرف کنند و هر تغییری را در آن بوجود بیاورند مانند خلق کردن یا نابود کردن جهان و جهانیان.

- اولین مخلوقات خداوند متعال انوار مقدس چهارده معصوم **علیهم‌السلام** و خداوند متعال بخاطر اهل بیت **علیهم‌السلام** جهانیان را خلق نموده و فیض و رحمت خود را شامل آنها کرده است و آنها سبب خلقت عالم و عالمیان می باشند. (اصول کافی ج ۱ ص ۱۷۷)

- اهل بیت علیهم السلام خداوند متعال بوده و مظهر اسماء الهی می باشند و هیچ عبادتی بدون شناخت و معرفت آنها مورد پذیرش درگاه الهی قرار نمی گیرد. (اصول کافی ج ۱ ص ۱۴۳)

- اهل بیت علیهم السلام موردی کاملا شبیه و مانند هم هستند و همگی در حکم یک نور واحد می باشند.

- اهل بیت علیهم السلام صفات حمیده ی الهی می باشد و بین آنها و خدا هیچ فرقی جز در صفات مخصوص به ذات مانند تجرد مطلق و ازلیت نمی باشد. (دعای رجبیه)

- هر کسی که آنها را بشناسد، خدا را شناخته است و معرفت و محبت آنها، عین معرفت و محبت خداوند متعال است و بدون شناخت آنان کسی موفق به شناخت خداوند متعال نخواهد شد.

- اهل بیت علیهم السلام مشیت و اراده ی الهی می باشند و اراده ی ربوبی در تقدیر و اداره ی جهان هستی، بسوی آنها نازل شد، و از آنجا صادر می شود. آنها یدالله می باشند و خداوند بوسیله ی آنها تمام عالم و عالمیان را خلق کرده است.

این مطلب دلیل بر اعتقاد به خدایی اهل بیت علیهم السلام الهی بودن نیست. (بحارالانوار ج ۲۴ و ج ۲۵- زیارات مطلقه ی امام حسین علیهما السلام)

توضیح این مطلب بدین ترتیب است. همانطور که خداوند بوسیله ی درختان، میوه ها را بوجود می آورد. همانطور نیز بوسیله ی اهل بیت علیهم السلام مخلوقات را خلق کرده است. ^(۱) (بحارالانوار، ج ۲۵ ص ۲۰ و ۱۲۰)

- اهل بیت علیهم السلام حکمت و عظمت و سرچشمه ی فیوضات الهی می باشند و واسطه ی بین خدا و مخلوقات هستند و هر چه از نعمت و علم و قدرت و ... که باید به مخلوقات برسد بوسیله ی آنها می رسد یعنی آنها یدالله و لسان الله و اذن الله و جنب الله و .. می باشند. (بحارالانوار، ج ۲۵ ص ۲۰ و ۲۲)

- در قسمتهای مختلف زیارت جامعه ی کبیره خطاب به اهل بیت علیهمالسلام □
می خوانیم: «آغاز هستی به اراده ی خدا و به واسطه ی شما صورت گرفته است و به واسطه
ی شما این جهان به پایان خواهد رسید. به واسطه ی شما باران رحمت الهی نازل می شود . به
واسطه ی شما غمها و نگرانی ها از بین می رود و جهان به نور شما روشن و منور شده است و
رستگاران به برکت ولایت شما رستگار شدند.

به واسطه ی شما هرگونه تغییرات در عالم قضا و قدر و لوح محو و اثبات، صورت می گیرد.
به واسطه ی شما، گیاهان و درختان از زمین روییده و بارور می شوند. به واسطه ی شما قطرات
باران و روزی خلایق از آسمان فرود می آید.» (دعای جامعه ی کبیره یکی از بهترین دعاها در
کسب معارف عالیه ی چهارده معصوم علیهمالسلام □

- نور اهل بیت علیهمالسلام □ بران و ملائکه ی الهی را راهنمایی و هدایت کرده است و تمام
پیامبران و اولیاء خدا و اجنه و ملائکه ی مقرب الهی، معلومات خود را از آنها بدست آورده اند
و اهل بیت علیهمالسلام □ ستاد تمامی آنها بوده اند و آنها را با معارف الهی آشنا نموده اند .
(بحارالانوار ج ۲۳ و ج ۲۵)

- اهل بیت علیهمالسلام □ی الله و تمام آنچه در آسمانها و زمین و عالم ملک و ملکوت و
اعمال و گفتار بندگان و آنچه در خواطر آنها می گذرد کاملاً آگاه و باخبر می باشند. و همانطور
که خدا همه چیز را می بیند آنها نیز همه چیز را می بینند و از هر چیزی که اتفاق افتاده است و
یا در آینده اتفاق خواهد افتاد کاملاً از آن باخبر می باشند.

- خداوند اهل بیت علیهمالسلام □ علوم و اسرار و حقایق جهان هستی آگاه نموده است و
آنها امام مبین می باشند و هیچ چیزی بر آنها پنهان نیست و دارای تمام علوم و دانستنی ها
هستند. (سوره ی یس آیه ی ۱۱ - بحارالانوار ج ۲۶)

مقامت امامت مفتخر کند، آنان را به مقام رفیع و بلند عبودیت محض، عزت بخشیده است .
(بحارالانوار، ج ۲۵ ص ۲۷۲)

- اهل بیت علیهم‌السلام مخلوقی از مخلوقات خداوند قابل مقایسه نیستند و معرفت و مقام اهل بیت علیهم‌السلام و عظیم است که هیچ کسی نمی تواند به کنه معرفت آنها پی ببرد.
هر چقدر کسی اهل بیت علیهم‌السلام بشناسد بیشتر متوجه عظمت و رفعت مقام آنها خواهد شد. در حدیثی از معصوم علیه‌السلام: «ما را از مرتبه ی عبودیت و بندگی حق، بالا نبرید و آنگاه درباره ی ما هر چه می خواهید بگویید و قطعاً حقیقت آن مقام و مرتبه ای را که خداوند به ما اعطاء نموده است را نمی توانید درک نمایید.» (بحارالانوار، ج ۲۵ ص ۲۷۴)
- داستان ها و قضایایی در مورد معصومین علیهم‌السلام است که بعضی از آنها به ظاهر با بعضی مقامات آن حضرات منافات دارد مثلاً ممکن است

اهل بیت علیهم‌السلام اظهاری اظهار بی اطلاعی کنند یا در مقابل قدرتی شکست بخورند و یا...؛ باید توجه داشت که اینگونه موارد، دلیل بر رد مقامات آن حضرت یا رد آن قضایا نمی باشد و این جریانات نیاز به توضیحاتی دارند.^(۳۱)

در مواردی که معصوم علیه‌السلام موضوعی اظهار بی اطلاعی کند یا مشکلی را حل نکند یا در مقابل فرد یا افرادی مغلوب گردد یا مریضی خود یا دیگران را شفا ندهد و یا ...؛ این توضیح، روشنگر مطلب است که:

اهل بیت علیهم‌السلام براحتی از هر چیزی و از هر موضوعی باخبر شوند و هر نوع اعمال قدرتی بکنند ولی بخاطر اینکه به هدایت الهی، حقایق و مصلحت های زیادی را می بینند و آنها را مدنظر قرار می دهند و همچنین بعضی مواقع برای اینکه دیگران را متوجه اهمیت موضوعی کرده و به آنان درس بدهند اینگونه عمل می کنند و خود را از آن موضوع بی خبر نگه داشته و یا اعمال قدرتی نمی کنند.

- اهل بیت علیهم السلام خدا دارای هر نوع علم و قدرتی هستند ولی چون بنده و مطیع محض خداوند متعال می باشند بدون خواست خدا هیچ کاری نمی کنند و بنا بر حکمتی که خداوند متعال به آنان عنایت فرموده است عمل می کنند. همانطور که ذکر شد قدرت آنها بقدری است که می توانند جهان و جهانیانی را خلق و نابود کنند چه برسد به پیروزی بر دشمنان و معالجه ی امراض خود یا دیگران، ولی چون بنده ی محض خدا هستند از قدرت خود فقط در موردی که مصلحت باشد و خدا بخواهد استفاده می کنند.

به امید ظهور امام زمان (عج)

طی الارض امام رضا علیه السلام به بغداد

و کفن و دفن امام کاظم علیه السلام

می گویند: امام رضا علیه السلام طره ی خود با پسر ابو حمزه (در مورد امامت خویش و کفن

و دفن کردن امام کاظم علیه السلام) که جسد شریف امام کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام

در مدینه بود) فرمود: «به من بگو آیا حسین بن علی علیه السلام؟»

گفت: «بلی».

حضرت فرمود: «پس چه کسی آن حضرت را دفن نمود؟»

گفت: «علی بن الحسین علیه السلام»

حضرت فرمود: «علی بن الحسین علیه السلام؟»

گفت: «در کوفه نزد ابن زیاد، زندانی بود، اما با اعجاز بدون این که آنها باخبر شوند به کربلا

آمد و پدر خویش را دفن کرد و سپس به زندان برگشت.»

امام رضا علیه السلام «کسی که به علی بن الحسین علیهما السلام قدرت داد که به کربلا بیاید

و پدرش را دفن کند و برگردد، می تواند به من نیز این قدرت را بدهد که به بغداد بروم تا پدرم

را کفن و دفن کنم، در حالی که نه در زندان هستم و نه در اسارت.»^(۴)

نشان دادن معجزات شگفت انگیزی به اهالی بصره و رؤسای نصاری و یهود (جاثلیق و رأس الجالوت)

محمد بن فضل هاشمی می گوید: زمانی که امام موسی بن جعفر علیه السلام کرد، به مدینه آمد و به خدمت امام رضا علیه السلام به عنوان امام و ولی امر، بر آن حضرت سلام کردم. سپس ودایعی که نزد من بود را به ایشان رساندم و عرض کردم: «من به بصره برمی گردم، و شما می دانید که خبر فوت امام کاظم علیه السلام نجا رسیده و در مورد امامت اختلاف زیادی بین مردم بوجود آمده است و من شک ندارم که در مورد دلائل و براهین امامت شما از من سؤال خواهند کرد، حال اگر شما چیزی از آن دلائل و براهین به من نشان بدهید بسیار خوب خواهد بود.»

امام رضا علیه السلام این موضوع بر من مخفی نیست. به دوستداران من بگو که من به بصره می آیم، و بدرستی که نیست قوه ای جز به خداوند. سپس آنچه امامان باید از عبا، چوب دستی و اسلحه با خود داشته باشند را بیرون آورد و به من نشان داد.

من عرض کردم: «چه وقت به بصره تشریف می آورید؟»
حضرت فرمود: «سه روز بعد از رسیدن تو به بصره.»
پس من از خدمت حضرت مرخص شدم و به بصره رفتم و در آنجا از جانشین امام موسی کاظم علیه السلام سؤال کردند.

گفتم: «من یک روز قبل از وفات موسی بن جعفر علیه السلام را ملاقات کردم، ایشان به من فرمود: من از دنیا می روم، وقتی مرا دفن نمودید، به مدینه برو و این امانتها را به فرزندم رضا برسان. او وصی من و صاحب امر بعد از من است.»

من نیز به دستور امام کاظم علیه السلام دم و امانتها را در مدینه به علی بن موسی علیه السلام رساندم، و ایشان وعده کردند که بعد از گذشت سه روز از رسیدن من به بصره، به بصره تشریف بیاورند و وقتی ایشان آمدند شما هر سؤالی که دارید از ایشان پرسید.»

عمر و بن هذاب که تمایل به زیدیه و معتزله داشت، شروع به سخن کرد و گفت: «ای محمد! حسن بن محمد از فضیلت اهل بیت است و در ورع، زهد، علم و سن و سال، در حد بالایی است و مثل علی بن موسی، جوانی نیست که اگر مشکلات احکام را از او سؤال کنند، نتواند پاسخ آنها را بدهد.»

حسن بن محمد که در همانجا بود گفت: «ای عمرو! چنین نگو. با آن فضیلت هایی که از او گفته شد و این که محمد بن فضل است می گوید سه روز دیگر امام رضا علیه السلام می آید، همین کفایت می کند که دلیلی بر بزرگی او باشد.» و آن جمع متفرق شدند.

هنگامی که روز سوم شد، ناگاه متوجه شدیم که آن حضرت به بصره آمده و در منزل حسن بن محمد می باشد و او از امام رضا علیه السلام می کند.

پس حضرت دستور داد و فرمود: «ای حسن! جماعت شیعه و اشخاصی که با من کاری دارند را حاضر ساز و جاثلیق (بزرگ مسیحیان) و رأس الجالوت (بزرگ یهودیان) را نیز دعوت کن، و به همه بگو هر چه که می خواهند سؤال کنند.»

همه مردم اعم از زیدیه و معتزله جمع شدند ولی نمی دانستند که حسن آنها را برای چه جمع می کند.

وقتی که همه حاضر شدند، منبری برای آن حضرت گذاشته شد و حضرت بر فراز آن قرار گرفت و رو به حضار مجلس نموده و فرمود: «سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد! آیا می دانید چرا من سخنم را با سلام آغاز نمودم؟»

گفتند: «خیر.»

حضرت فرمود: «برای اینکه به شما آرامش بدهم.»

پس آنها را حاضر کردند.

حضرت فرمود: «صحبت کنید به آنچه دوست دارید. اگر خدا بخواهد به هر یک از شما با زبان خودتان پاسخ خواهم گفت.»

پس هر کدام از آنها با زبان و لغت خودشان مسأله ای را پرسیدند و امام رضا علیه السلام لغت خودشان، به آنان پاسخ گفت.

مردم بسیار تعجب کرده و حیران ماندند و تصدیق کردند که امام علیه السلام آنها به زبانشان وارد تر و فصیح تر است.

سپس حضرت، به عمرو بن هذاب توجه نموده و فرمود: «اگر به تو خبر دهم که در همین ایام تو یکی از اقوامت را به قتل می رسانی آیا مرا تصدیق می کنی؟» او گفت: «خیر! چون غیب را فقط خدا می داند.»

حضرت فرمود: «آری، اما آیا خداوند نمی فرماید: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا﴾

(۵)

(یعنی: خدا عالم به غیب است و ظاهر نمی کند غیبش را بر احدی الا آن کسی از فرستادگانش که برگزیده باشد).

پس رسول خدا صلی و آله و سلم هر تعلق فی بنی بکر و ما ورثه ی همان رسولی هستیم که خداوند از غیب خود هر آنچه را خواسته است، به او خبر داده و او را مطلع و آگاه ساخته است، پس ما به آنچه که در گذشته رخ داده است و آنچه که در آینده تا روز قیامت رخ خواهد داد، آگاه هستیم.

ای پسر هذاب، آنچه به تو خبر دادم در ظرف پنج روز واقع خواهد شد. پس اگر آنچه را که به تو گفتم در این مدت صورت نگرفته، پس من دروغگو و افتراء زننده هستم، ولی اگر صحیح شد بدان که تو رد کننده ی خدا و رسول او هستی.»

سپس امام رضا علیه السلام «چیز دیگری نیز هست و آن اینکه، تو بزودی نابینا خواهی شد و چیزی را نمی بینی، نه زمین را و نه کوهی را. مطلب دیگر این که: تو بزودی به دروغ قسم خواهی خورد، لذا به مرض پیسی مبتلا می شوی.»

پس به خدا قسم! هر چه امام رضا علیه السلام بود، بر سر عمرو بن هذاب آمد. سپس امام رضا علیه السلام جاثلیق کرده و فرمود: «آیا در انجیل، دلیلی بر پیامبری حضرت محمد صلی و سلمتم»

جاثلیق گفت: «اگر چنین چیزی باشد ما آن را انکار نمی کنیم.» حضرت فرمود: «از سکینه که در جزء سوم (سفر سوم) از کتاب انجیل است به من بگو.» گفت: «نامی از نامهای خدای متعال است که بر ما اظهار آن جایز نیست.» حضرت فرمود: «اگر بر تو ثابت کنم که آن اسم محمد صلی و سلمتم و او عیسی است پس بگو» به آن اقرار کرده و آن را برای بنی اسرائیل بشارت داده است، اقرار می کنی، و درصدد انکار آن بر نمی آیی؟»

گفت: «اگر چنین کنی اقرار می کنم چون من انجیل را رد نمی کنم و منکر آن نیز نمی شوم.» حضرت فرمود: «پس بگیر برای من جزء سوم را که در آنجا نام محمد صلی و سلمتم و عیسی است» عیسی به پیامبر اکرم حضرت محمد صلی و سلمتم داد و گفت: «این هم جزء سوم.»

امام رضا علیه السلام از انجیل را گرفته و خواند، تا رسید به نام پیامبر صلی و سلمتم و او را جاثلیق نمود، فرمود: «این پیامبری که در اینجا توصیف شده است، کیست؟» جاثلیق گفت: «او را توصیف کن.»

حضرت فرمود: «چیزی از خود نمی گویم بلکه توصیفی که خدا گفته است را ذکر می کنم: او صاحب ناقه و عصا و عبا می باشد، پیامبر امی است که نام مبارک او در تورات و انجیل

نوشته شده، طیبات و پاکی ها را حلال و خبائث و ناپاکیها را حرام می نماید. تکالیف و گناهان سخت را برمی دارد و زنجیرهایی که مانع از پیمودن راه رستگاری و طریق عدل و مستقیم می شوند، از بین می برد.

ای جاثلیق، تو را به حق عیسی که روح خدا و کلمه ی او بود آیا در انجیل این توصیفات را برای این پیامبر ندیده ای؟»

جاثلیق سرش را پایین انداخت و دانست که اگر انکار کند، کافر خواهد شد . بعد گفت :
«آری! این صفات در انجیل هست و عیسی علیه السلام پیامبر را آورده است.»

امام رضا علیه السلام «اکنون که انکار نکردی و به این مطالب اقرار نمودی، جزء دوم انجیل را بیاور که در آنجا نام آن پیامبر و جانشینش و نام دخترش فاطمه و فرزندانش حسن و حسین علیه السلام است.»

وقتی جاثلیق و رأس الجالوت، مشاهده کردند که امام رضا علیه السلام به کتابهایشان عالم تر است عرضه داشتند: «قسم به خدا! چیزی فرمودید که رد و دفع آن برای ما امکان ندارد، مگر اینکه منکر تورات و انجیل و زبور بشویم، و مطالب شما را موسی و عیسی بشارت داده اند . ولی ما نمی دانستیم او محمد صلی و اسلمخ و الی کون چون نکل دریم که آیا این محمد، محمد شماسست و یا محمد دیگر، لذا نمی توانیم به نبوت او اقرار کنیم.»

حضرت فرمود: «چرا به شک چنگ می زنید، مگر از ابتدای خلقت تا به حال، خداوند کسی را مبعوث کرده است که نامش محمد صلی و بلتمن؟ او آیا غیر از محمد است در کتابهای آسمانی، محمد دیگری دیده اید؟»

آنها گفتند: «ما نمی توانیم قبول کنیم که این محمد، محمد شماسست، چون اگر به پیامبری او و جانشینی علی علیه السلام فاطمه اقرار کنیم، به اجبار مسلمان شده ایم.»

حضرت فرمود: «تو ای جاثلیق! در پناه خدا و پیامبرش ایمان بیاور و از ناحیه ی ما، بدی به تو نمی رسد و از چیزی خوف نداشته باش.»

جاثلیق گفت: «اکنون که مرا پناه دادی، نامهایی که ذکر نمودی، در تورات و انجیل و زبور آمده است.»

حضرت فرمود: «آیا سخنان تورات و انجیل و زبور راست است یا دروغ؟»

گفت: «راست است، و خدا جز حق نمی گوید.»

بعد از اینکه امام رضا علیه السلام بلیق اقرار گرفت: رو به رأس الجالوت کرد و فرمود: «ای رأس الجالوت! جزء فلان از زبور داوود را گوش کن.»

رأس الجالوت گفت: «بخوان، خدا تو را و پدر و مادرت را مبارک گرداند.»

امام رضا علیه السلام به خواندن جزء اول زبور را کید تا اینکه به نام محمد، علی و فاطمه و

حسنین علیهم السلام فرمود: «ای رأس الجالوت، تو را به خدا، آیا اینها در زبور داوود

نیست؟ و به تو نیز مثل جاثلیق پناه می دهم.»

رأس الجالوت گفت: «آری، عین مطالب و نامها در زبور آمده است.»

حضرت فرمود: «تو را به حق ده معجزه ای که خداوند بر موسی بن عمران اعطا نمود، قسم

می دهم آیا این پنج تن در تورات به عدل و فضل توصیف نشده اند؟»

گفت: «آری، و کسی که منکر آن شود به خدا و پیامبرانش کافر گردیده است.»

امام رضا علیه السلام: «جزء فلان از تورات را بیاور.» و بعد خود حضرت شروع کرد به

خواندن آن.

رأس الجالوت از خواندن و فصاحت و بلاغت حضرت، تعجب کرد. وقتی امام رضا علیه السلام

نام مقدس محمد صلی و سلمید، رأس الجالوت را شنید، اینها احمد و دختر او، و ایلیا و شبر

و شبیر هستند که معنای آنها به عربی می شود: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین.»

امام رضا علیه السلام از تورات را تا به آخر خواند. سپس رأس الجالوت گفت: «به خدا

قسم ای پسر محمد! اگر خوف از دست دادن ریاستی که بر تمام یهود پیدا کرده ام، نبود به احمد

ایمان می آورم و دستورات شما را اطاعت می کردم، و قسم به خدایی که تورات را بر موسی و

زبور را بر داوود و انجیل را بر عیسی نازل کرد، تا به حال کسی را ندیدم بهتر از شما تورات و انجیل و زبور را بخواند و به بهترین بیان و فصاحت و بلاغت، آن را تفسیر کند.»

امام رضا علیه السلام با آنان بود. وقتی ظهر شد فرمود: «من نماز را می خوانم و به مدینه برمی گردم تا به وعده ای که به والی مدینه داده ام که آن نوشتن جواب نامه ی صاحبش می باشد، وفا کنم و فردا صبح نزد شما برمی گردم. انشاء الله.»

بعد از اینکه امام رضا علیه السلام را خواند، با طی الارض روانه ی مدینه شد و صبح روز بعد، برگشت و دوباره همان مجلس بر پا شد.

یک کنیز رومی آوردند و امام رضا علیه السلام زبان رومی سخن گفت و در این حال جاثلیق که با زبان رومی آشنا بود، گوش می داد.

حضرت به زبان رومی خطاب به آن کنیز فرمود: «محمد صلی و سلمی علیهما السلام دوستان علی علیه السلام یاری علیه السلام عیسی علیه السلام»

آن کنیز گفت: «تا زمانی که محمد صلی و سلمی علیهما السلام و اهل بیت علیهم السلام داشتند، اما بعد از اینکه محمد صلی و سلمی علیهما السلام و اهل بیت علیهم السلام را حضرت عیسی علیه السلام پیامبران دوست می دارم.»

جاثلیق به کنیز گفت: «اگر مسلمان بشوی دشمن عیسی می شوی؟»

کنیز گفت: «به خدا پناه می برم! عیسی علیه السلام»

داشته و به او ایمان دارم ولی محمد صلی و سلمی علیهما السلام محبوبتر است.»

آنگاه امام رضا علیه السلام جاثلیق گفت: «آنچه که این کنیز گفت را برای مردم ترجمه کن و همچنین ترجمه کن آنچه را که تو به او گفتی و او به تو جواب داد.»

پس جاثلیق نیز همه ی اینها را برای مردم تفسیر نمود. سپس جاثلیق به امام رضا علیه السلام عرض کرد: «ای فرزند محمد! در اینجا مردی سندی می باشد که مذهبش نصرانی است و می خواهد با شما به زبان سندی احتجاج نماید.»

حضرت فرمود: «او را حاضر کنید.»

وقتی که حاضر شد، امام رضا علیه السلام زبان خودش صحبت کرد و بعد سؤال و جوابهایی بین آن دو در مورد نصرانیت رد و بدل شد.

من شنیدم که مرد سندی می گوید: «بثطی بثطی بثطلة.»

حضرت فرمود: «او به زبان سندی، به یگانگی خداوند گواهی می دهد.»

سپس امام رضا علیه السلام حضرت عیسی علیه السلام را مریم علیها السلام را محبت کرد و او را قانع کرد تا اینکه وی به زبان سندی گفت: «شهادت می دهم که نیست معبودی جز خدا و شهادت می دهم که محمد، فرستاده ی خداوند است.»

بعد کمر بندش را بالا برد و علامتی که به رسم نصرانیت، می بستند را به امام رضا علیه السلام عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا! با دست خود، این را پاره کنید.»

پس حضرت چاقویی طلب کردند و به وسیله ی آن چاقو، علامت را پاره کردند.

سپس حضرت به من (یعنی: محمد بن فضل هاشمی)، دستور داد که مرد سندی را به حمام ببرم و او را غسل بدهم و لباس بیوشانم و با خانواده ام به مدینه بیاورم.

وقتی که بحث و گفتگوها تمام شد، امام رضا علیه السلام: «آیا متوجه شدید آنچه را که

محمد بن فضل در مورد من با شما مطرح کرده بود، درست بود؟»

همه گفتند: «آری، بلکه چندین برابر، بیشتر از آن را در شما دیدیم.»

یکی گفت: «محمد بن فضل می گوید: شما را به خراسان می برند! آیا این درست است؟»

حضرت فرمود: محمد راست می گوید، الا اینکه مرا با شکوه، عزت و جلال به آنجا می

برند.»

پس در همانجا همه ی مردم به امامت امام رضا علیه السلام دادند. و حضرت، شب را نزد ما

سپری کرد و صبح هنگام با مردم خداحافظی کرد و به من سفارشهایی فرمود و قصد عزیمت

نمود.

من آن حضرت را بدرقه می کردم تا اینکه به میان دهی رسیدیم. حضرت به کناری رفته و چهار رکعت نماز بجا آورد و بعد به من فرمود: «ای محمد! برگرد و در پناه خدا باش و چشمانت را ببند.»

من نیز چشمانم را بستم. سپس فرمود: «چشمانت را باز کن. وقتی چشمانم را باز کردم دیدم در بصره نزد درب خانه ام ایستاده ام و اثری از امام نیست.»^(۶)

طی الارض امام رضا علیه السلام به مدینه و مکه

حسین بن محمد نوفلی می گوید: چون امام رضا علیه السلام آمد پس بسیار مشتاق به پسر خود امام جواد علیه السلام پیش مأمون رفت و فرمود: «من می خواهم دارو بخورم و به چشمه ی آب گرم بروم، از تو درخواست می کنم که هفت روز مرا معاف کنی و رسولان تو پیش من نیایند.»

مأمون گفت: «به روی چشمم! اگر چه دوری تو بهای من سخت است ولی قبول می کنم.» پس امام رضا علیه السلام و حشم و خدمت خود بطرف چشمه روان شد و چون آن حضرت آنجا فرود آمد، به خواص خود فرمود: «هیچ کس بیرون نشود و گرد چشمه نگردهد.» بعد به هفت خادم خود دستور فرمود که بر درب خیمه باشند و نگذارند که هیچ کس وارد شود.

آن گاه با طی الارض به مدینه تشریف برد و در منزل والی مدینه قیام شد، سپس از آنجا به مکه رفت و از آنجا به طوس برگشت.

مأمون ملعون چون روز هفتم شد نزد آن حضرت آمد و ایشان را به لشکرگاه برد. آنگاه نامه ی عبدالله بن عبدالله الهاشمی (والی مدینه) رسید که: «علی بن موسی علیه السلام آمد و آنگاه به طرف مکه رفت و من خواستم که امیرالمؤمنین را خبردار نمایم.»

از داود (والی مکه) نیز نامه ای رسید که: «علی بن موسی علیه السلام مقیم است و آن ساعت که به اینجا رسید من خبر او را رساندم.»^(۷)

ظاهر شدن و ناپدید شدن شگفت انگیز چند تکه طلا

اسماعیل بن ابی الحسن می گوید: با امام رضا علیه السلام آن حضرت دستش را به زمین زد انگار که می خواهد چیزی را از زمین بیرون بیاورد، ناگهان چند تکه طلا ظاهر شد. سپس حضرت دوباره دستش را کشید و آن چند تکه طلا ناپدید شدند. با خودم گفتم: «ای کاش! یکی از آنها را به من می داد.» حضرت رو به من کرد و فرمود: «هنوز وقت آن نرسیده است.»^(۸)

در آوردن شمش طلا از زمین

ابراهیم بن موسی گوید: روزی امام رضا علیه السلام برای کاری بیرون رفته بود و من نیز در خدمتش بودم و در آن وقت آن حضرت جایگاه خود را در زیر درختی قرار داده بود. من عرض کردم: «فدای تو شوم، عید نزدیک شده است و من درهمی ندارم.» امام رضا علیه السلام تازگانه ای که در دست داشت زمین را کاوید و شمش از طلا را در آورده و بدست من داد و فرمود: «این را به مصرف برسان و لیکن آن چه را که دیدی برای کسی نقل نکن.»^(۹)

ابراهیم بن موسی قزاز می گوید: روزی در مسجد خدمت امام رضا علیه السلام از آن حضرت درخواست کمک مالی نمودم و بسیار اصرار کردم و حضرت قبول فرمود. سپس آن حضرت برای استقبال بعضی از آل ابوطالب بیرون رفت و در وقت نماز برگشت و بعد بسوی قصری که در آنجا بود رفت. سپس در زیر سنگ بزرگی که نزدیک آن قصر بود فرود آمد و من تنها با آن حضرت بودم.

امام رضا علیه السلام فرمود: «اذان بگو.» عرض کردم: «صبر کنید تا اصحاب به ما برسند.» حضرت فرمود: «خدا تو را بیامرزد، نماز اول وقت را هیچگاه بدون علت به آخر وقت نینداز. بر تو باد همیشه به نماز اول وقت.» پس من اذان گفتم و نماز خواندیم. سپس گفتم: «ای فرزند رسول خدا! به تحقیق که طول کشید مدت آن وعده ای که به من دادی و من بسیار محتاج هستم.»

در این هنگام امام رضا علیه السلام ی خود زمین را با شدت کند، سپس دست به آن موضع که کنده شده برد و از آنجا شمش طلایی بیرون آورد و به من فرمود: «این را بگیر و از

آن استفاده کن که خداوند به تو برکت دهد و آنچه را که مشاهده کردی کتمان کن و به کسی
نگو.»

پس خداوند تعالی در آن به من برکت داد تا آنکه در خراسان چیزی که قیمتش هفتاد هزار
اشرفی بود را خریدم و یکی از غنی ترین و ثروتمندترین مردم گردیدم.^(۱۰)

ریختن زر خالص از دستان مبارک امام رضا علیه السلام طشت

علی بن محمد القاسانی می گوید: یکی از اصحاب ما به من خبر داد که: مال خطیری پیش امام رضا علیه السلام آن حضرت شاد نگردید. از خوشحال نشدن آن حضرت، من ناراحت و غمگین گردیدم و با خود گفتم: «اینقدر مال پیش ایشان آورده ام ولی شاد نشد.» سپس آن حضرت به غلام گفت: «طشت و آب بیاور.» سپس بر صندلی نشست و به غلام فرمود: «بر دستم آب بریز.» ناگهان دیدم که از دست مبارک آن حضرت زر خالص بر آن طشت می ریزد. آنگاه به من نگریست و فهماند که: «کسی که چنین باشد پس بدان چه که تو آورده ای خوشحال و شادمان نمی گردد.»^(۱۱)

تبدیل شدن توبره ی کاه به توبره ی طلا

یکی از صحابه ی امام رضا علیه السلام^{علیه السلام} : فقیری از من تقاضا کرد که حال درمانده ی او را به عرض امام رضا علیه السلام^{علیه السلام} درخواست کمک و مساعدتی بنمایم. پس وقتی که من خدمت امام رضا علیه السلام^{علیه السلام} فقر و درماندگی او را به عرض حضرت رساندم.

امام رضا علیه السلام^{علیه السلام} «آن توبره ی کاه را به او بده.»
من بسیار تعجب کردم که با آن جود و سخائی که امام رضا علیه السلام^{علیه السلام} چگونه می فرماید که توبره ی کاه را به او بدهم چرا که توبره ی کاه، نیاز او را تأمین نمی کند.
ولی بنابر دستور آن حضرت توبره ی کاه را برداشتم تا به پیش آن فقیر ببرم. چون به داخل توبره نگاه کردم دیدم تماماً طلا است نه کاه» (۱۲).

درخت بادام

درخت بادام شفا دهنده ای که امام رضا علیه السلام کاشته بود و کیفر کسانی که آن درخت را بریده و کردند.

خدیجه دختر حمدان بن پسند می گوید: چون حضرت امام رضا علیه السلام شبانورد شد و در سرای جده ی من پسند وارد شده، او به این خاطر به پسند معروف شد که ام رضا علیه السلام از میان مردم، پسندیده بود.

چون امام رضا علیه السلام خانه شد در طرفی از آنجا، بادامی را کاشت . وقتی که مردم فهمیدند می آمدند و بادام آن درخت را برای شفا می بردند و به برکت امام رضا علیه السلام که مرضی به او می رسید و از آن بادام تناول می نمود شفا می یافت، هر کس که درد چشم داشت وقتی از آن بادام ها بر چشم خود می نهاد چشمش خوب می شد، زن آبستنی که زائیدن بر او سخت و دشوار می گردید، وقتی از آن بادام می خورد دردش ساکن می گشت و در همان ساعت می زائید، اگر چهار پائی قولنج می شد از شاخه ی آن درخت می گرفتند و بر شکم او می کشیدند و آن خوب می شد و باد قولنج از او می رفت.

روزگاری گذشت و ناگهان آن درخت خشک شد. جد من که حمدان نام داشت شاخه های آن درخت را برید پس کور شد.

بعد پسرش که ابو عمرو نام داشت آمد و آن درخت را از زمین کند ، پس همه ی مال و اموالش که هفتاد یا هشتاد هزار درهم بود از بین رفت و برای او هیچ نماند. ابو عمرو دو پسر به نام های ابوالقاسم و ابو صادق داشت که هر دوی آنها نویسنده ی ابوالحسن محمد بن ابراهیم سمجور بودند.

آنها خواستند که خانه ای که آن درخت در آنجا بود را تعمیر کنند و برای این کار بیست هزار درهم خرج کردند و بیخ آن درخت را که مانده بود کردند، پس پای راست یکی از آن دو برادر سیاه شد و گوشت از پایش ریخت و بعد از یک ماه مرد.

برادر دیگر که بزرگتر بود در دیوان سلطان در نیشابور مستوفی بود، روزی جماعتی از کابتن بالای سرش ایستاده بودند و او خط می نوشت، یکی گفت : «خداوند، چشم بد را از کاتب این خط دور کند.»

در همان ساعت دست او لرزید و قلم از دستش افتاد و دانه ای در دستش پدید آمد. پس به منزلش رفت.

ابوالعباس کاتب با جماعتی نزد او آمدند و گفتند: «این مرض تو از گرمی است و باید امروز فصد کنی تا خوب شوی.»

پس او فصد کرد، ناگهان دستش سیاه شد و گوشت دستش ریخت و مرد. (۱۳).

شفای فوری مرد مبروص با یک کاسه آب

می گویند: در بغداد یک مردی حمامی به نام رجب که از مخلصین امام رضا علیه السلام بود داشت. وقتی که امام رضا علیه السلام مرتی از بغداد عبور می کرد، آن مرد حمامی به پیشواز آن حضرت رفت و در سه فرسخی بغداد درک شرف کرد و حضرت را به خانه ی خود برد.

شیعیان بغداد از حضرت درخواست چند روز توقف کرده و ایشان را نگهداشتند. روزی امام رضا علیه السلام فرمود: «حمام را گرم و حوض ها را پر آب کن تا امشب به حمام تو بیایم.» پس رجب حمام را آماده کرد، اتفاقاً در حوالی حمام مردی از بیماری برص، اعضایش سفید شده بود و بوی گند بسیاری از او می آمد و از نفرت مردم، کم بیرون می آمد.

او چون شنید که امام رضا علیه السلام می آید، پنهانی به حمام رفت و در حمام جائی پنهان شد تا وقتی که امام رضا علیه السلام نظر به او بکند و شفا یابد.

چون شب شد چراغها روشن، حوض ها پر آب، مشک و عنبر سوزاندند، امام رضا علیه السلام تشریف آورد، ناگاه آن شخص مبتلا به مرض برص، از پنهان گاه خود بیرون شد و در برابر حضرت ایستاد و عرض کرد: «ای یادگار امیرالمؤمنین و فرزند رسول خدا! شما منبع معجزات و کرامات هستید، استدعا دارم نظری به حال این بیچاره کنید و از رنج خلاص نمائید.» چون رجب او را دید، بسیار خجل شد و خواست او را بزند ولی حضرت منعش کرد. سپس آن معدن فیض کاسه ی آب از حوض برداشت و سوره ی حمد را بر آن خواند و بر سر او ریخت.

به امر حق تعالی و برکت امام رضا علیه السلام از او زایل شد، چنان که گویی هرگز او دچار نبوده است و بدنش سرخ و سفید و بصورت نیک و زیبایی در آمد.

سپس امام رضا علیه السلام فرمود: «از سر کار ما یک دست لباس بگیر و به او بپوشان.» و رجب به فرموده ی امام رضا علیه السلام کرد.

وقتی که امام رضا علیه السلام بیرون آمد، آن مرد به دست و پای حضرت افتاد، و چون خویشاوند آن مرد اطلاع یافتند، پانصد نفر مرد و زن، شیعه‌ی خالص آن حضرت شدند.^(۱۴)

زنده شدن زن

زنده شدن زنی بعد از گذشت یک سال از مردن او و زندگی کردن و بچه به دنیا آوردن آن زن ابراهیم سهل می گوید: خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم: «بسیاری گمان می کنند که پدرتان، در مورد امامت شما وصیتی نکرده است و شما از طرف خودتان ادعای امامت کرده اید!»

امام رضا علیه السلام: «دلایل امام نزد تو چیست؟»

گفتم: «خبر دادن از خارج و زنده کردن و میراندن»

حضرت فرمود: «هر دو را انجام می دهم، اما امر خارج از این خانه این است که تو به همراه خود پنج دینار داری (که صحیح بود)؛ و اما امر دیگر اینکه، همسر تو یک سال است که مرده، من اکنون او را زنده کردم و او را تا یک سال دیگر نزد تو می گذارم، سپس به اذن خدا او را می میرانم تا بدانی من امام هستم.»

چون امام رضا علیه السلام پیش را نمود یک باره بدنم لرزید و منقلب و مضطرب شدم . حضرت فرمود: «ترس را از خود دور کن که تو در امان هستی.»

سپس از خدمت حضرت مرخص شدم و به منزل خود رفتم . وقتی داخل خانه شدم همسرم را مشاهده کردم که در خانه نشسته است . با تعجب به او گفتم: «چه کسی تو را زنده کرد و به اینجا آورد.»

او گفت: «شخصی با چنین اوصافی (که مطابق اوصاف امام رضا علیه السلام نزد من آمد و فرمود: برخیز و نزد شوهر خود برو که تو بعد از مرگ، فرزندی به دنیا می آوری.»

به خدا قسم بعد از آن، خدای تعالی به برکت امام رضا علیه السلام به من عطا کرد. (۱۵)

مسلط شدن بر زبان عربی در یک لحظه

اسماعیل بن سندی می گوید: «شنیدم که در عرب راهنمائی هست و حجت الله وقت است . پس تفحص کنان رفتم تا به مدینه رسیدم و مرا به خدمت امام رضا علیه السلام^(ع) کردند. در آن وقت کلمه ای از عربی نمی دانستم، چون به خدمت امام رضا علیه السلام^(ع) سندی تکلم نمودم، پس آن حضرت به زبان خودم با من صحبت نمود و من با زبان سندی سؤال هایم را پرسیده و جواب شنیدم. سپس گفتم: «من شنیدم که حجت خدا در عربستان می باشد، پس به طلب او به اینجا آمده ام.»

حضرت فرمود: «آن حجت خدا من هستم، حال هر چه می خواهی بخواه.»
عرض کردم: «من از زبان عرب چیزی نمی دانم، اگر دعا می فرمودی که به زبان عربی مسلط شوم عنایت زیادی به من نموده اید.»
پس امام رضا علیه السلام^(ع) بارکش بر لب من مالید و ناگهان من در یک لحظه به زبان عربی مسلط شدم، بنحوی که از همه کس بهتر حرف می زدم.^(۱۶)

کمک خواستن گنجشک از امام رضا علیه السلام

سلیمان جعفری می گوید: در داخل باغی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام^ع در مقابل آن حضرت گنجشکی بر زمین نشست و شروع به صیحه زدن و اضطراب نمود کرد. امام رضا علیه السلام فرمود: «ای فلانی! آیا می دانی که این گنجشک چه می گوید؟»
گفتم، «نه.»

حضرت فرمود: «می گوید که ماری می خواهد جوجه های مرا بخورد؛ پس این عصا را بردار و به داخل خانه برو و آن مار را بکش.»
من عصا را گرفتم و داخل خانه شدم و دیدم ماری در آنجا است پس بنابر دستور امام
علیه السلام^ع را کشتم.^(۱۷)

عشق و محبت بچه آهو به امام رضا علیه‌السلام

عبدالله بن سوقة می گوید: امام رضا علیه‌السلام ما گذشت و با ما درباره ی امامت خویش، بحث نمود. من و تیمم بن یعقوب سراج به امامت او قائل نبودیم و مذهب زیدی داشتیم. سپس با آن حضرت به صحرا رفتیم. در آنجا چند آهو را دیدیم. امام رضا علیه‌السلام از بچه آهو ها اشاره کرد و بچه آهو آمد و نزد حضرت ایستاد. ایشان دست مبارکش را به سر بچه آهو کشید و آن را به غلامش داد.

آنگاه فرمود: «ای عبدالله! آیا باز ایمان نمی آوری؟»

گفتم: «چرا ای آقای من! تو حجت خدا بر خلقش می باشی و از عقیده ی نادرستم توبه م ی کنم.»

سپس حضرت به بچه آهو فرمود: «به چراگاهت برو.»

بچه آهو در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود آمد و بدن خودش را به پاهای امام رضا علیه‌السلام صدا کرد. حضرت فرمود: «می دانی چه می گوید؟» گفتم: «خدا و پیامبر و فرزند پیامبرش داناتر هستند.»

حضرت فرمود: «این آهو می گوید: اول که مرا خواندی. خوشحال شدم و خیال کردم از گوشت من خواهی خورد و دعوتت را پذیرفتم، ولی اکنون که مرا امر به رفتن نمودی، من ناراحت و غمگین شدم.»^(۱۸)

خضوع و خشوع درندگان وحشی

خضوع و خشوع درندگان وحشی نسبت به امام رضا علیه السلام رسیدن زینب کذابه توسط آن درندگان می گویند: در خراسان زنی بود که او را زینب می نامیدند. او ادعا نمود که وی علویه و از سلاله ی فاطمه زهرا علیها السلام واسطه ی این انتساب بر مردم خراسان مفاخرت می کرد.

زینب کذابه بر مأمون وارد و خیال می کرد که وی دختر علی بن ابیطالب علیه السلام حضرت علی علیه السلام وی دعا فرموده است که تا قیامت باقی بماند.

مأمون به حضرت امام رضا علیه السلام کرد: «آیا او درست می گوید؟»

حضرت فرمود: «ما اهل بیتی هستیم که گوشت ما بر حیوانات و درندگان حرام است، یعنی

آنها بر ما چیره و خیره نمی شوند و جسارت نمی کنند و گوشت ما را نمی خورند. هم اکنون تو

این زن را در جلوی درندگان بینداز، اگر او در ادعای خود راستگو بوده و دختر علی علیه السلام

درندگان به او نزدیک نمی شوند و او را نمی درند.»

چون آن زن این سخن را شنید و خود را در معرض هلاکت دید، به مأمون گفت: «اول خود

این شخص به جلوی درندگان برود تا ثابت شود که آیا خودش واقعا از نسل علی بن ابی طالب

علیه السلام نه؟»

مأمون گفت: «از روی انصاف و عدل سخن گفتی.»

پس امام رضا علیه السلام که حیوانات درنده را جای داده بودند رفت و چون زینب آن

حضرت را شروع به خنده و قهقهه کرد و از روی سخره و استهزاء به آن حضرت اشاره نمود.

امام رضا علیه السلام نماز در میان درندگان بجای آورد و به سلامت بیرون آمد.

در این هنگام مأمون به آن زن کذابه امر کرد که: «حالا به میان درندگان برو.»

ولی آن زن قبول نکرد، پس مأمون دستور داد تا او را در میان درندگان وحشی انداختند و درندگان او را دریده و خوردند.

در نقل دیگری آمده است که: چون ادعای زینب کذابه را به عرض امام رضا علیه السلام، آن حضرت ادعای او رد کرد.

پس آن زن را به خدمت آن حضرت آوردند، حضرت فرمود: «این زنی کذابه و دروغگو است.»

زینب چون این را شنید شروع به سفاهت و جسارت نمود و گفت: «چنانکه تو نسبت مرا رد نمودی من نیز نسب تو را رد می نمایم.»

پس امام رضا علیه السلام به نزد مأمون رفتند.

مأمون جایی داشت که شیرها و درندگان وحشی را در آنجا به زنجیر کشیده بودند تا در آنجا اشخاص مفسد را به هلاکت برسانند.

امام رضا علیه السلام فرمود: «این زن به علی و فاطمه علیهما السلام بندد و از نسل

ایشان نیست، زیرا هر کس که واقعا از نسل علی و فاطمه باشد گوشت او بر درندگان حرام

است، پس وی را در جایگاه حیوانات وحشی بینداز، اگر در این انتساب، درست گفته باشد درندگان به او نزدیک نمی شوند و اگر دروغگو باشد درندگان او را می درند.»

چون زینب این سخن را شنید به آن حضرت گفت: «تو خود بسوی درندگان برو.»

امام رضا علیه السلام زینب سخن نگفت و از جای خو برخاست. مأمون گفت: «کجا می

روی؟»

حضرت فرمود: «بطرف جایگاه درندگان می روم.»

مأمون و مردم و اطرافیان برخاستند و به آنجا رفتند و درب جایگاه حیوانات وحشی را

گشودند.

پس امام رضا علیه‌السلام جایگاه وارد شد و مردم از بالای آنجا، نگران و مضطرب نگاه می کردند.

چون امام رضا علیه‌السلام درندگان آمد، همه ی حیوانات عاجزانه و با خشوع و خشوع خدمت آن حضرت آمدند و همگی دم خود را بر زمین می سائیدند و آن حضرت نزدی ک هر یک از آن حیوانات می رفت و دست رأفت و مهربانی بر سر و صورت آنها می مالید و اظهار مرحمت می فرمود.

بعد حضرت از آن مکان بیرون آمد، آنگاه به مأمون گفت: «این دروغگوی بر علی و فاطمه علیه‌السلام این جایگاه بکن تا حقیقت بر تو آشکار شود.»

زینب از قبول این امر امتناع نمود ولی مأمون دستور داد تا او را به زور به آنجا بیندازند. چون آن کذابه را داخل جایگاه کردند، همه ی حیوانات و درندگان آنجا به طرف او حمله کردند و او را دریدند و خوردند.

از آن پس نام آن زن در خراسان به زینب کذابه مشهور شد. (۱۹).

درخواست کمک شیر ضعیف از امام رضا علیه السلام شیر بزرگ از دستور آن حضرت می گویند: در وقتی که امام رضا علیه السلام سوا کردن زینب کذابه وارد جایگاه حیوانات و درندگان وحشی شد، در میان درندگان، شیری مریض بود که آمد و در گوش مبارک آن حضرت چیزی مهمه نمود.

امام رضا علیه السلام که از تمام شیرها و درندگان بزرگتر بود با اشاره چیزی فرمود و آن شیر سر اطاعت بر زمین سائید.

چون آن حضرت از آنجا بیرون آمد عرض کردند: «آن شیر ضعیف با شما چه گفت و شما به آن شیر چه فرمودی؟»

امام رضا علیه السلام «آن شیر ضعیف نزد من شکایت نمود که: من ضعیف هستم و چون غذا بیش ما می اندازند، به علت ازدحام درندگان و قدرتمندتر بودن آنها، من قادر بر خوردن غذا نیستم، از شما تقاضا نمودم که در مورد من به شیر بزرگ سفارش بفرمائید.

من نیز به آن شیر اشاره کردم و او پذیرفت.»

در این هنگام گاوی را کشتند و آن را جلوی درندگان انداختند.

پس آن شیر بزرگ آمد و بر بالای جسد گاو ایستاد و مانع خوردن سایر درندگان شد تا آن

شیر ضعیف سیر گردید، آنگاه گذاشت تا بقیه بخورند. (۲۰)

پیدا شدن چشمه ای از غیب

یکی از آزاد شدگان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ^(۲۱) : من و جماعتی در بیابانی در خدمت امام رضا علیه السلام ^(۲۲) ما و چهار پایان ما سخت تشنه شدیم، به حدی که ترسیدیم که از تشنگی هلاک شویم.

پس امام رضا علیه السلام ^(۲۳) را وصف کرد و فرمود: «به آن موضع بیائید که در آنجا آب می یابید.»

به آن موضع آمدیم و آب یافتیم و چهارپایان را نیز آب دادیم تا اینکه همه ی ما و کسانی در قافله بودند سیراب شدیم. سپس خواستیم که کوچ کنیم.

امام رضا علیه السلام ^(۲۴) فرمود: «آن چشمه را پیدا کنید.»

پس هر چقدر دنبال آن چشمه گشتیم چیزی نیافتیم و هیچ اثری از چشمه ندیدیم. ^(۲۵)

از ابوالصلت الهروی مروی است که: امام رضا علیه السلام ^(۲۶) بیرون آمد تا نزد مأمون برود،

چون به نزدیک قریه ی سرخ رسید، به آن حضرت عرض کردند: «ای فرزند رسول خدا نماز

بگذاریم.»

امام رضا علیه السلام ^(۲۷) فرمود: «آب بیاورید.»

گفتند: «ما آب نداریم.»

پس آن حضرت با دست مبارک خود مقداری از خاک زمین را باز کرد، ناگهان چشمه ی

آبی ظاهر شد و حضرت با آن جماعت وضو ساختند و نماز خواندند.

آن چشمه هنوز باقی است و به آن چشمه ی رضا می گویند.

می گویند: کسی آن چشمه را کند که آب آن روان شد تا با آن مزرعه ای را آب بدهد، پس

آب ایستاد و مدتی منقطع شد، آنگاه خاک را بدانجا ریختند دوباره آب پدید آمد و آن موضع

معروف است. ^(۲۸)

جا شدن سیصد نفر در یک غار کوچک

جا شدن سیصد نفر در یک غار کوچک و تبدیلی کردن سه قرص نان و یک کوزه عسل به صدها قرص نان و مقدار زیادی عسل می گویند: در راه خراسان، سیصد نفر همراه امام رضا علیه السلام به منزلی در کوهستان رسیدند. در آن کوه غاری بود و در آن غار، عابدی زندگی می کرد.

چون آن عابد از عبور امام رضا علیه السلام به استقبال حضرت آمد و زبان به مدح ایشان گشود و گفت: «چندین سال است که آرزوی دیدن شما را دارم و محب شمایم و پیوسته خوبی های آباء طاهرين شما را ذکر می کنم. از شما تقاضا دارم که کلبه ی حقیر مرا روشن فرمائید.» حضرت قبول نمود و با همراهان رهسپار شدند و بسم الله گفته و با آن گروه به خانه زاهد داخل شدند.

عابد از کوچک بودن خانه اش و جا شدن تمام آن افراد در خانه به شگفت آمد و از قلت متاع شرمنده بود.

در این هنگام امام رضا علیه السلاممود: «هر چه داری بیاور.»

پس آن عابد سه قرص نان و کوزه ای عسل آورد و عذر خواست. حضرت ردای مبارک را بر آن انداخت و دعائی خواند. سپس دست به زیر ردا می برد و پاره ی نان با عسل بیرون آورد و به عابد می داد که پیش همراهان بگذارد تا آن که به سیصد نفر رسید.

عابد نگریست و دید که هنوز نان و عسل بجای خود مانده است، پس خود را به قدمهای

امام رضا علیه السلام و عرض کرد: «لعنت بر کسی که در امامت تو شک کند.»^(۲۳)

خبر غیبی امام رضا علیه‌السلام

خبر غیبی امام رضا علیه‌السلام مرگ شخصی در کوفه و ماجرای ملائکه ی سؤال کننده با او در قبر حسن بن علی و شامی گوید: روزی امام رضا علیه‌السلام مرا طلب کرد و فرمود : «ای حسن! علی بن ابی حمزه ی بطائی در این روز مرد و در همین ساعت داخل در قبرش شد و دو ملک وارد قبر او شدند و سؤال کردند: «پروردگار تو کیست؟»

او گفت: «الله تعالی.»

گفتند: «پیغمبر تو کیست؟»

گفت: «محمد صلی و سلمه»

گفتند: «ولی تو کیست؟»

گفت: «علی بن ابیطالب علیه‌السلام»

گفتند: «بعد از او کیست؟»

گفت: «امام حسن علیه‌السلام»

پس یک یک امامها را گفت تا اینکه به موسی بن جعفر علیه‌السلام او پرسیدند : «بعد از

موسی علیه‌السلام»

در این هنگام او سخن در دهان گرداند و جوابی نگفت.

پس زجرش دادند و گفتند: «بگو کیست؟»

دوباره سکوت کرد.

گفتند: «آیا موسی بن جعفر علیه‌السلام این، امر کرده است؟»

پس او را با عمودی از آتش زدند و قبر او را تا روز قیامت برافروخته و شعله ور ساختند.»

بعد از پایان سخنان امام رضا علیه‌السلام بود آن حضرت بیرون آمدم و تاریخ آن روز را

یادداشت کردم.

پس از مدت کوتاهی نامه های اهل کوفه آمد که در آن نامه ها از مرگ و دفن بطائنی در آن
روزی که حضرت فرموده بود خبر دادند. ^(۲۴).

یافتن عجیب نیشکر و گیاه دارویی کمیاب

ابوهاشم می گوید: وقتی که مأمون، رجاء بن ضحاک را فرستاد تا امام رضا علیه السلام اهواز بیاورد، نه از راه کوفه که موجب فتنه شود، در این هنگام، من در ایذج بودم.

وقتی آن را شنیدم به اهواز آمدم و برای اولین بار خدمت امام رضا علیه السلام کردم. آن حضرت کسالت داشت، به من فرمود: «برای من طبیبی بیاور.» من نیز طبیبی آوردم. امام رضا علیه السلام طبیب گیاهی خواست. طبیب گفت: «در روی زمین کسی را غیر از تو را نمی شناسم که نام آن گیاه را بداند، این را از کجا فهمیدی؟ و آن گیاه در این وقت نمی روید.»

حضرت فرمود: «پس برای من نیشکر بیاورید.»

طبیب گفت: «این از اولی سخت تر است: و اکنون وقت نیشکر نیست و آن در زمستان می روید.»

حضرت فرمود: «آن دو گیاه در همین زمین شماست و اکنون وجود دارند. با این شخص به شاذروان آب برو و از آن جا بگذر که خرمنگاه جوی را خواهید دید، بسوی آن بروید، در آن خرمنگاه، مردی سیاه را می یابید، به او بگویید: محل رویش نیشکر و فلان گیاه کجاست؟» سپس حضرت به من فرمود: «ای ابو هشام! با اینها باش.»

پس من با آنها رفتم تا اینکه خرمنگاه جو رسیدیم و آن مرد سیاه را دیدیم. از او سؤال خود را پرسیدیم.

او اشاره به پشتش کرد که نیشکر و آن گیاه بود. به مقدار نیازمان از او گرفتیم و به خرمنگاه برگشتیم ولی صاحب آن را ندیدیم.

پس نزد امام رضا علیه السلام و حضرت حمد خدا را بجای آورد.

طبیب از من پرسید: «این شخص، فرزند کیست؟»

گفتم: «فرزند سید الانبیاء.»

گفت: «آیا نزد او از کلیدهای نبوت وجود دارد؟»

گفتم: «بلی، و ما بعضی از آنها را دیده ایم ولی او پیامبر نمی باشد.»

گفت: «پس جانشین پیامبر است؟»

گفتم: «بلی جانشین پیامبر است.»

این جریان به گوش رجاء بن ابی ضحاک رسید، پس به همراهانش گفت: «اگر بعد از این هم

در اینجا بمانم، گردن ها بسوی او کشیده می شود، پس کوچ کنید.»^(۲۵)

خبر غیبی در مورد مرکب داخل صندوقچه

حسن بن وشا رقل می گوید: چون به خراسان رسیدم از جانب علی بن موسی علیه السلام آمد و گفت از آن مرکب که آورده ای برای ما بفرست.

من چون در خاطرم نبود که مرکبی به همراه خود داشته باشم عذر خواستم که آن را نیاورده ام.

آن شخص رفت و دوباره بازگشت و از طرف حضرت پیام آورد که: «بدرستی که تو مرکب داری پس آن را پیدا کرده و برای من بفرست.»

من بر خواستم و با غلامان و چند نفر دیگر، بسیار جستجو کردیم ولی آن را نیافتیم. به فرستاده ی حضرت گفتم: «نه به یاد دارم که مرکبی داشته باشم و نه اینکه در میان اسباب من مرکبی هست.»

او رفت و دوباره بازگشت و گفت: «مرکب در داخل صندوقچه می باشد.» چون جستجو کردم دیدم چنان بود که آن حضرت فرموده بود و مرکب داخل صندوقچه بوده است.

پس خودم آن را خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم: «گواهی می دهم که اطاعت تو واجب است.»

و به خاطر این معجزه ای که از آن حضرت دیدم به امامت ایشان معتقد شده و هدایت یافتم .

(۲۶)

خبرهای غیبی امام رضا علیه السلام شدن به راه راست

عبدالله بن مغیره می گوید: من واقفی مذهب بودم و چون به زیارت کعبه مشرف شدم در خاطرم تزلزل راه یافت. روزی به خدا نالیدم و گفتم: «خدایا مرا به راه راست هدایت فرما.»

در این هنگام به من الهام شد که به مدینه بروم و بعد از زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

علی بن موسی الرضا علیه السلام

پس بطرف مدینه حرکت کردم و به درب خانه ی امام رضا علیه السلام غلامی که بر درب خانه ایستاده بود گفتم: «به صاحب خود بگو که مردی از عراق آمده و سلام می رساند.»

شنیدم که آن حضرت می گوید: «ای عبدالله بن مغیره! داخل شو.»

پس داخل خانه شدم، چون نظر امام رضا علیه السلام افتاد، فرمود: «حق تعالی دعای تو را

اجابت کرد و تو را به راه راست هدایت فرمود.»

عرض کردم: «آری! بدرستی که تو حجت خدا بر مخلوقات بوده و از جانب واجب الوجود

بر مردمان امین می باشی.»^(۲۷)

خبر غیبی امام رضا علیه السلام بدینا آمدن دو فرزند پسر و دختر

بکر بن صالح می گوید: به خدمت امام رضا علیه السلام شدم و عرض کردم : «همسرم، باردار است، از شما التماس دعائی دارم که حق تعالی پسری به من کرامت فرماید.»

آن حضرت فرمود: «خدای تعالی دو فرزند به تو عطا می کند.»

در این هنگام به خاطرم گذشت که نام یکی از آنها را محمد، و نام دیگری را علی بگذارم.

پس امام رضا علیه السلام من شده و فرمود: «اسم یکی از آنها را محمود و اسم دیگری

دیگر ام عمرو بگذار.»

چون به کوفه رسیدم دیدم که از همسرم پسر و دختری متولد شده است، پس بر آنها همان

اسمهایی که امام رضا علیه السلام بود گذاشتم.

به مادر خود گفتم: «چرا امام رضا علیه السلام که نام این دختر را ام عمرو بگذارم؟ سر این

را نمی دانم.»

او گفت: «از این جهت که مادر من ام عمرو نام داشت.»^(۲۸)

پیش بینی امام رضا **علیه السلام** کشته شدن محمد امین

حسین بن بشار می گوید: قبل از جنگ بین عبدالله، مأمون و محمد امین، حضرت امام رضا **علیه السلام** «عبدالله می کشد محمد را.»

من با تعجب گفتم: «آیا عبدالله بن هارون، محمد بن هارون را می کشد؟»

حضرت فرمود: «آری! عبدالله که در خراسان می باشد، محمد - پسر زبیده - که در بغداد است را می کشد.»

پس چنان شد که آن حضرت خبر داده بود، یعنی عبدالله مأمون، برادر خود محمد امین را

کشت. (۲۹)

شروع شدن باران و بند آمدن آن به دعای امام رضا علیه السلام

می گویند: چون مأمون، علی بن موسی الرضا علیه السلام کرد و مدتی بر آن گذشت، فیض آمدن باران منقطع شد.

چون این خبر را به مأمون رسید نگران شد و کسی را به خدمت امام رضا علیه السلام گه:

«اگر به طلب باران به صحرا می رفتید بد نبود.»

امام رضا علیه السلام «بلی امشب جدم رسول خدا صلی و سلم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم، فرمودند که روز دوشنبه به دعای استسقاء بیرون بروید که حق تعالی به دعای تو باران را نازل خواهد کرد.»

چون روز دوشنبه شد امام رضا علیه السلام آمد و به منبر رفته و ادای حمد الهی و نعمت رسالت پناهی نمود و دعا کرد.

مقارن دعای آن حضرت، رعد و برق و ابر و باد بهم رسید و باز متفرق شد.

امام رضا علیه السلام «این ابر از فلان زمین است.» و همچنین ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم رسید، حضرت فرمود: «این ابر از آن شماست، اما ملازم شما خواهد بود تا شما را به خانه های تان برساند و بعد از آن چندان که شما بخواهید خواهد بارید.»

پس مردم بطرف خانه های خود رفتند و چون به منازل خود رسیدند، باران شروع شد و چنان بارید که دشت و بیابان را سیراب گرداند و حوض ها و برکه ها را پر کرد. سپس مردم آمدند و گفتند: «دیگر بس است که اگر باریدن باران ادامه پیدا کند خرابی می رسد و خانه ها خراب می شود.»

پس امام رضا علیه السلام فرمود و باران بند آمد. (۳۰)

زنده شدن تصویرهای دو شیر

زنده شدن تصویرهای دو شیر وحشی در دربار مأمون ملعون و دریده شدن دشمن امام رضا علیه‌السلام مدتی در میان مردم گفتگو از عظمت و معجزات شگفت انگیز امام رضا علیه‌السلام مخصوصاً آمدن باران به دعای آن حضرت بود تا آنکه بعضی از معاندین نزد مأمون رفتند و او را ملامت کردند که شرف و فخری که خدای تعالی به تو ارزانی داشته بود از خاندان عباس به خاندان علی منتقل ساختی و هیچ کس با خود و اولاد خود این چنین نکند که تو کردی. علی بن موسی را طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی و حالا کار بجائی رسیده که جمیع خلق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوه می دانند بلکه اعجازش نام نهاده اند در حالی که او ساحر و ساحر زاده است.

یکی از ایشان که حمید بن مهران نام داشت گفت: «اگر خلیفه به من اجازه دهد در میان خلق با او مباحثه و مجادله می کنم و او را شکست می دهم و بر خلق ظاهر می سازم که او دارای علم و کمالی نیست.»

مأمون گفت: «اگر می توانی بکن که در نزد من چیزی از این کار دوست داشتنی تر نیست.» پس مقرر شد که در روز معینی، علماء و فقهاء و اکابر و اهالی را جمع کنند و او با امام رضا علیه‌السلام بنزد.

در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد، مأمون کسی را به طلب آن حضرت فرستاد و التماس تشریف فرمایی امام علیه‌السلام و پیغام فرستاد که: «مجلس عجیبی منعقد شده است و دوست می دارم که شما هم حاضر باشید.»

چون امام رضا علیه‌السلام مأمون برخواست و از آن حضرت استقبال نمود. امام رضا علیه‌السلام آمد و بر جای خود قرار گرفت.

حمید بن مهران از جای خود برخاست و شروع به هذیان و باطلیات کرد، گفت: «مردمان در مورد تو عقیده‌ی فاسدی پیدا کرده‌اند و آمدن باران را به دعای تو می‌دانند در حالی که این اتفاقی بوده است، بلکه هر چیز را که حق تعالی در وقتی مقرر نموده باشد، در آن وقت می‌شود.

این رفعت مقامی که برای تو بوجود آمده است از مأمون است که پایه‌ی تو را بلند گردانیده است و الا تو دارای این حال و مرتبه نبوده‌ای.»

چون کلام آن ملعون به اینجا رسید، امام رضا علیه‌السلام «اگر خلق شکر نعمتهای الهی کرده باشند که ایشان را باران داده باشد برای من نیست که منع ایشان بکنم و اینکه می‌گوئی صاحب تو به من رفعت و مقام داده است، بدان که مرتبه‌ی و مقام را حق تعالی به من کرامت فرموده است نه اینکه مأمون به من منزلتی داده باشد، حال من با او مانند حال یوسف با حاکم مصر می‌باشد.»

حمید به مهران گفت: «آمدن باران را نمی‌توان کرامت و اعجاز نام نهاد، بلکه اعجاز آن چیزی است که حق تعالی مرغانی را برای ابراهیم خلیل زنده کرد، حال اگر در آنچه ادعا می‌کنی راستگو می‌باشی به این عکس دو شیر که در این مسند می‌باشد زندگی عطا کن و به آنان دستور بده که مرا بخورند، و اگر نتوانی این کار را انجام دهی پس دروغگو هستی.» سپس اشاره کرد به دو عکس شیری که در تکیه گاه مأمون بود و آن عکسها را از ابریشم و ریسمان بر آن مسند نقش کرده بودند.

در این هنگام امام رضا علیه‌السلام شده و خطاب به آن دو عکس شیر فرمود: «ای دو شیر! این فاجر را بدرید و بخورید و ذره‌ای از او باقی نگذارید.» ناگهان به اذن حق تعالی آن دو شیر جان پیدا کرده و به جانب حمید بن مهران حمله ور گردیدند و چنان او را دریدند و خوردند که نه ذره‌ای از او بجا ماند و نه قطره‌ای از خونس بر زمین چکید.

همه ی افراد از دیدن این صحنه ی وحشتناک و اعجاز انگیز متحیر و مبهوت ماندند و چون شیران فارغ شدند رو به آن حضرت کرده گفتند: «ای ولی خدا! دیگر چه امر دارید؟ آیا اجازه می فرمایید آنچه را که با آن فاسق کردیم با این مرد هم بکنیم؟» و اشاره به مأمون کردند. مأمون را از شنیدن این سخن غش کرده و بیهوش شد.

امام رضا علیه السلام لیرها فرمود: «به حال خود باشید.» پس شیران همانجا ایستادند. امام رضا علیه السلام فرمود که گلاب و بوی خوش آورده و با زحمت زیادی مأمون را به حال خود آوردند.

چون مأمون چشم باز کرد، شیران دوباره گفتند: «اجازه می دهید که او را به آن کسی که هلاکش ساختیم ملحق سازیم؟»

حضرت فرمود: «اجازه نمی دهم چرا که حق تعالی در بودن او، حکمت و تدبیری دارد و او باید باشد تا آن امر را امضا کند.» و این سخن امام رضا علیه السلام بود به زهر خوراندن مأمون به آن حضرت.

پس شیران گفتند: «ای ولی خدا! به ما چه خدمتی را امر می فرمائی؟»

حضرت فرمود: «به جای خود برگردید چنانچه بودید.»

پس شیران رفته و به همان تکیه گاه چسبیدند چنانچه از اول بودند.

چون مأمون خاطر جمع شد، به امام رضا علیه السلام فرمود: «الحمد لله که حق تعالی شر حمید

بن مهران را از من دور گرداند. ای فرزند رسول خدا! این امر از معجزات جد شما بود و حالا

برای شماست. از شما تقاضا مند م که در مقام خود بنشینی و بر من منت گذاری.»

امام رضا علیه السلام فرمود: «اگر مرا میل آن بود با شما در این مدت آن قدر مدارا نمی کردم .

خدای تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته است چنانچه از این دو شیر

دیدید. حق تعالی به من امر نموده است که بر تو اعتراض نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه

یوسف علیه السلام مصر بود.»

بعد از این واقعه همیشه مأمون در ترس و واهمه بود تا اینکه به امام رضا علیه السلام خوارانید

و آن حضرت را شهید کرد. ^(۳۱)

حمله ور شدن شیر وحشی و مار افعی به دشمنان امام رضا **علیه السلام**

عمار می گوید: امام رضا **علیه السلام** **طالی** دیدم که گروهی از بنی العباس گرد او و مأمون جمع شده بودند تا بتوانند امام رضا **علیه السلام** **لا یتعهدی کنار بگذارند.**

امام رضا **علیه السلام** **ملعون** فرمود: «من نیازی به ولا یتعهدی تو ندارم و من کسی نیستم که از این جماعت گمراه کمک بگیریم.»

ناگهان در این حال دیدم که یک شیر وحشی بر جانب راست آن حضرت، و یک مار افعی در جانب چپ حضرت پدیدار شد و بر آنان که در اطراف ایشان هستند حمله می آورند. ^(۳۲)

باد در خدمت امام رضا علیه‌السلام

می گویند: چون مأمون ملعون، امام رضا علیه‌السلام ساخت در حین ورود آن حضرت به دهلیزی که از آنجا داخل قصر بزرگ می شدند هر کس که حاضر بود به تعظیم آن حضرت به پا می خواست و پرده ای را که بر در آویخته بودند برمی داشتند.

جمعی از دربانان و پرده داران را حسد بر آن داشت که با یکدیگر عهد و شرط نمودند که این مرتبه چون آن حضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده را برندارند.

چون آن حضرت آمد همه به یک باره بر خواستند و به عادت مقرر پرده را برداشتند و بعد از آنکه حضرت داخل قصر شد به فکر افتاده و یکدیگر را ملامت کردند و هر کدام عذری گفتند. دوباره تصمیم گرفتند که آن حضرت را احترام نکرده و پرده را برندارند.

چون امام رضا علیه‌السلام بی اختیار بر خواستند ولی در برداشتن پرده توقف کرده و آن را برنداشتند.

مقارن رسیدن آن حضرت، بادی بلند شد و پرده را بلندتر و بهتر از آن چه آنها بر می داشتند برداشت.

چون آن حضرت داخل شد با خود گفتند: «این امر باید اتفاقی باشد.»

پس صبر کردند، چون حضرت برگشت دیدند مانند همان بار، مقارن رسیدن آن حضرت، بادی پرده را بلند کرد پس توبه کردند و فهمیدند که برای آن حضرت در نزد حق تعالی قدر و منزلتی عظیم است و به نحوی که باد که در فرمان حضرت سلیمان بود نیز در فرمان آن حضرت است. (۳۳)

پربار شدن باغ انگور در فصل زمستان

پربار شدن باغ انگور در فصل زمستان و نابود شدن آن با صاعقه بخاطر پنهان داشتن این معجزه می گویند: هنگامی که امام رضا علیه السلام^{علیه السلام} تشریف می برد از نیشابور گذشت و کنار چشمه ای فرود آمد و روی سنگی به نماز مشغول شد، پس اثر قدمهای مبارک آن حضرت بر روی نمودار شد که اکنون به قدمگاه مشهور است.

باغ هائی آنجا بود، پس حضرت باغبان را طلبید و به او فرمود: «ما میل به انگور داریم، برای ما انگور بیاور.»

او عرض کرد: «فصل زمستان انگور از کجا بیاورم؟»

حضرت فرمود: «تو داخل باغ شو و قدرت خدا را ببین.»

باغبان به باغ رفت و به قدرت حق تعالی و برکت امام رضا علیه السلام^{علیه السلام} را پر از میوه دید.

بسیار تعجب کرد و با خود گفت: «شاید این باغ من نباشد یا من در خواب باشم.»

چون او از محبان آل مروان بود و بخاطر آورد که امام رضا علیه السلام^{علیه السلام} آن حضرت علی

علیه السلام^{علیه السلام} خود گفت: «بهتر است که دروغ بگویم و بگویم که انگوری نیست.»

پس آن معجزه را پنهان کرد و به اقتضای طینت خبیثش آمد و گفت: «انگوری نیست.»

امام رضا علیه السلام^{علیه السلام} او به خشم آمد و گفت: «خدایا! باغ و باغبان را بسوزان.»

آن خبیث با خود گفت: «اگر به پسر علی علیه السلام^{علیه السلام} گفتم در عوض حاصل باغ را دارم.» و

خوشحال و شادمان بطرف باغش رفت. چون داخل باغ شد ابری آمد و از آن ابر رعد و برقی

برخواست و آن ملعون و باغش را سوزاند. (۳۴)

تکه تکه کردن بدن مطهر امام رضا و سالم ماندن اعجاز انگیز آن حضرت **علیه‌السلام** □

هرثمة بن اعین می گوید: روزی به قصد به خدمت رسیدن به محضر امام رضا **علیه‌السلام** □
خانه ی مأمون رفتم.

چون به در سرای او رسیدم، صبیح دیلمی را که از مقربان مأمون و دوستان و محبان امام
رضا **علیه‌السلام** □ چون نظرش بر من افتاد گفت: «ای هرثمه! تو می دانی که من امین مأمون
هستم و محل اعتماد آن ملعون می باشم؟»

گفتم: «بلی.»

گفت: «دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند، بعد
از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود، چون بر وی داخل شدیم دیدیم که آن سیاه دل از
کثرت شمع ها و مشعل ها، مجلس خود را مانند روز روشن ساخته، و تیغ های برهنه زهرآلود
در پیش خود گذاشته بود.

پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که به آنچه دستور می دهد عمل
کنیم و راز او را پنهان داریم.

بعد به هر یک تیغ زهرآلودی داد و گفت: «بسوی حجره ی امام رضا **علیه‌السلام** □ هر
حالت که او را بیابید با او سخن نگوئید، خواه نشستند و خواه ایستاده، و خواه بیدار و خواه در
خواب، این شمشیرها را بر بدن او فرود بیاورید و گوشت و استخوان او را ری ز ریز کنید و
اجزای او را به یکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلائش پاک کنید و به
نزد من بیائید.

اگر به آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید، هر یک از شما دوازده کیسه زر می
دهم با هدایای نیکوی دیگری، و تا زنده هستم از مقربان من خواهید بود.

ما شمشیرها را از آن ملعون گرفتیم و وارد حجره ی مقدسه ی امام رضا علیه السلام دیدیم که آن حضرت بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت می داد و به سخنی تکلم می نمود که ما نفهمیدیم.

من بر یک طرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نگاه می کردم. آن غلامان بی حیا به جانب آن امام اصفیاء رفتند و شمشیرهای خود را یک مرتبه بر جسد مطهر آن حضرت فرود آوردند، و آن جناب زرهی و جامه ای نیوشیده بود که مانع تأثیر شمشیر باشد. سپس آن امام غریب مظلوم را بر بساط خود پیچیدند و بسوی مأمون برگشتند.

مأمون ملعون پرسید: «چه کردید؟»

گفتند: «به آنچه فرمودی عمل نمودیم.»

چون صبح طالع شد، مأمون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه ی خود را گشود، و بر هیأت صاحبان مصیبت، گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست، و به عزاداری آن حضرت مشغول شد.

بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجه حجره ی امام رضا علیه السلام تا به تجهیز آن حضرت مشغول گردد. چون نزدیک حجره رسید، آواز همهمه از حجره ی او شنید، پس ترسید و به من گفت: «ای صبیح! به حجره داخل شو و ببین این صدای چه کسی می باشد» چون من به حجره رفتم، ناگهان امام رضا علیه السلام که در محراب نشسته و به عبادت رب الارباب مشغول است.

چون به مأمون ملعون این خبر را رساندم، مضطرب گردید و اعضای شومش به لرزه افتاد، پس گفت: «لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید.»

سپس گفت: «ای صبیح! چون تو آن حضرت را می شناسی، به نزدیک محراب برو و حقیقت حال او را بهتر معلوم کن و به من اعلام نما.»

چون به نزدیک محراب رسیدم، آن امام مظلوم صدا زد: «ای صبیح!»

گفتم: «لبیک ای مولای من.» و بر زمین افتادم و صورت خود را بر روی خاک مالیدم و گریستم.

حضرت فرمود: «برخیز! خدا تو را رحمت کند.» و این آیه را تلاوت نمود: ﴿يُرِيدُونَ لِيُظْفِرُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^(۳۵).

«یعنی: کافران می خواهند با دهان های خود نور خدا را خاموش گردانند، ولی خداوند نور خود را کامل می نماید هر چند کافران نخواهند.»

چون به نزد مأمون آمدم، از شدت غضبش مانند شب تار گردیده بود، گفتم: «به خدا قسم که آن حضرت در حجره ی خود نشسته و مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش وجود ندارد.»

حضرت فرمود: «به امراء و اعیانی که به جهت عزای امام رضا علیه السلام بگویند که آن جناب را غشی عارض شده بود، بحمدالله زایل گشت و به صحت و سلامتی مبدل گردید.» هرثمه می گوید: «چون این قصه را از صبیح شنیدم حق تعالی را شکر نمودم و بعد به خدمت امام رضا علیه السلام^(۱) جناب فرمود: «به خدا قسم که از کید و مکر این گروه هیچ ضرری به ما نمی رسد تا اینکه اجل موعود فرا برسد.»^(۳۶)

غرق نشدن سرزمین طوس در زمان طوفان نوح

می گویند: از امتیازات زمین مقدس رضوی آن است که خداوند متعال بلا و سیل و طاعون را به سبب شرافت آن زمین مقدس از آن سامان دفع نمود و در زمان طوفان نوح پیغمبر، خراسان غرق نشد.

چون طوفان در زمان حضرت نوح علیه السلام را نفرین کرده بود دنیا را آب فرا گرفت، یکی از آن مکانهایی که آب نگرفت و غرق نشد خراسان بود لذا این سرزمین را بیت العتیق می نامند.

امام صادق علیه السلام «چهار بقعه در زمان طوفان نوح بدرگاه خدا نالید و خدا طوفان را از آنها دفع کرد که آنها عبارتند از: بیت المعمور، نجف، کربلا و طوس.»^(۳۷)

ساختن قبر امام رضا علیه السلام و القرنین

می گویند: وقتی ذوالقرنین به همراهی گروهی از علما و دانشمندان و بزرگان و لشکریان در روی زمین برای رسیدن به آب حیات سیر می کردند تا اینکه به سرزمین خراسان رسیدند. ذوالقرنین دستور داد که شب را در آنجا استراحت کنند و خودش به خواب فرو رفت . در عالم رؤیا دید که ستاره ای مانند خورشید درخشید و از آسمان فرود آمد و در آن سرزمین غروب کرد.

صبح که از خواب بلند شد، تعبیر کنندگان را طلب کرد و خواب خود را به آنان گفت. آنان گفتند: «ای ذوالقرنین! یکی از اولاد پیغمبر آخرالزمان که علی بن موسی الرضا علیه السلام دارد در این مکان دفن می شود.»

ذوالقرنین بلافاصله دستور داد که محل غروب و فرود ستاره ای که در خواب دیده بود را قبری بسیار محکم ساختند و شهری بسیار زیبا در اطراف آن قبر و بقعه بنا کرد و به عده ای افراد دستور داد که در همانجا بمانند و زندگی کنند.^(۳۸)

معجزاتی شگفت انگیز در ماجرای شهادت امام رضا علیه السلام

هرثمه بن اعین می گوید: شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت، چون مرخص شدم و به خانه برگشتم، بعد از نصف شب صدای درب خانه را شنیدم، یکی از غلامان من گفت: «کیستی؟»

گفت: «به هرثمه بگو که سید و مولایت، تو را می طلبد.»

پس به سرعت بر خواستم و جامه های خود را پوشیدم و باعجله روان شدم. چون داخل خانه آن حضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است، به من گفت: «ای هرثمه!»

گفتم: «لبیک ای مولای من.»

گفت: «بنشین.»

چون نشستم، فرمود: «ای هرثمه! آنچه می گویم بشنو و ضبط کن، بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جد بزرگوار و پدران و ابرار خود ملحق گردم، نامه ی عمر من به آخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که در انگور و انار به من زهر بخوراند، پس زهر در رشته خواهد کشید و با سوزن میان دانه های انگور خواهد کرد، و همچنین ناخن بعضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد و به دست آنها انار برای من دانه خواهد کرد، و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به زور به من خواهد خوراند و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد.

چون به دار بقا رحلت نمایم آن ملعون خواهد خواست که مرا به دست خود غسل بدهد، چون این اراده کند در خلوت پیام مرا به او برسان و بگو که امام گفت: اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی، حق تعالی به تو مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده است را بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد.

چون این را بگویی دست از غسل دادن من خواهد کشید و به تو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل می دهی.

ای هرثمه! زینهار متعرض غسل من نشو تا ببینی که در کنار خانه، خیمه سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کردی مرا بردار و درون خیمه بیر و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بالا نزن و نگاه نکن که هلاک می شوی.

بدان که در آن وقت آن لعین از بالای بام خانه خود به تو خواهد گفت که : ای هرثمه ! شما شیعیان می گوئید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مثل او پس در این وقت امام رضا علیه السلام کسی غسل می دهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوس هستیم؟ چون این را بگوید در جواب بگو که: ما شیعیان می گوئیم که بر امام واجب است که امام را غسل دهد تا آن وقتی که ظالمی مانع نشود، پس اگر کسی تعدی بکند و در میان امام و فرزندش جدایی بیفکند، امامت امام باطل نمی شود، اگر امام رضا علیه السلامینه می گذاشتی پسرش که امام زمان است او را غسل می داد و در این وقت نیز پسرش غسل می دهد به نحوی که دیگران نمی دانند.

پس بعد از ساعتی خواهی دیدی که آن خیمه گشوده می شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند، پس نعش را برمی دارند و بسوی قبه ی هارون می برند.

مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله ی قبر من گرداند، ولی این هرگز نخواهد شد و هر چه کلنگ به زمین زنند بقدر یک ریزه ناخن نیز نمی توانند جدا بکنند.

چون این حالت را مشاهده کردی، نزد مأمون برو و از جانب من بگو که : «این اراده ای که کرده ای عملی نمی شود و باید قبر امام مقدم می باشد.»

چون در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین بزنند، قبر کنده و ضریح ساخته شده ای ظاهر خواهد شد. چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی بزرگی به طول قبر، در میان آب پدید خواهد آمد. بعد از ساعتی ماهی ناپیدا

خواهد شد و آب فرود خواهد رفت، پس در آن وقت مرا در قبر بگذار و نگذار که در قبر خاک
بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد.»

سپس حضرت فرمود: «آنچه گفتم حفظ کن و به عمل بیاور و در مورد هیچ یک از دستوراتم
مخالفت نکن.»

گفتم: «ای سید من! پناه می برم به خدا که در مورد از دستورات شما سرپیچی نمایم.»
پس از خدمت امام رضا علیه السلام و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر
ضمیر من مطلع نبود.

چون روز شد مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم، پس گفت: «ای هرثمه! برو
و سلام مرا به امام رضا علیه السلام بگو: اگر بر شما آسان است به نزد من بیاید و اگر
رخصت می فرمائی من به خدمت شما بیایم؛ و اگر آمدن را قبول کند اصرار کن که زودتر
بیاید.»

چون به خدمت آن حضرت رفتم، پیش از آنکه سخن بگویم، حضرت فرمود: «آیا سفارشات
مرا حفظ کرده ای؟»
گفتم: «بلی.»

پس کفش های خود را طلبید و فرمود: «می دانم که تو را برای چه کاری فرستاده است.» و
کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و به راه افتاد.

چون داخل مجلس آن لعین گردید، او برخاست و از حضرت استقبال کرد و دست در
گردنش در آورد و پیشانی نورانی اش را بوسید و آن حضرت را بر تخت خود نشانید. در آنجا
مأمون با امام رضا علیه السلام سخن گفت، سپس به یکی از غلامان خود دستور داد که: «انگور
و انار بیاور.» من چون نام انگور و انار شنیدم. سخنان سید ابرار را بخاطر آوردم. پس لرزه بر
اندام افتاد و بخاطر اینکه مأمون متوجه احوالات من نشود، از مجلس بیرون رفتم.

نزدیک ظهر بود که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه تشریف برد، بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطبا به خانه آن حضرت بروند.

سبب آن را پرسیدم، گفتند: «آن حضرت دچار مرضی شده است.» چون ثلثی از شب گذشت، صدای شیون از خانه ی آن امام مظلوم بلند شد، و مردم به در خانه ی آن حضرت می شتافتند.

من نیز به سرعت رفتم، دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده و نپدهای خود را گشوده است و با صدای بلند گریه و نوحه می کند. چون من آن حالت را مشاهده کردم بی تاب و گریان شدم.

چون صبح شد آن ملعون به عزاداری آن حضرت نشست. بعد از ساعتی داخل خانه ی آن امام مظلوم شد و گفت: «اسباب غسل را حاضر کنید که می خواهم او را غسل بدهم.» چون من این سخن را شنیدم، به فرموده ی امام رضا علیه السلام و رفتم و پیام آن حضرت را رساندم.

او چون آن تهدید را شنید، ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را به من وا گذاشت. چون بیرون رفت، بعد از ساعتی خیمه ای که حضرت فرموده بود برپا شد. من با عده ی دیگری در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی می شنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می رسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام می کردیم که هرگز چنان بوی خوبی به مشام ما نرسیده بود.

ناگهان دیدم مأمون که از بام خانه مشرف شده بود مرا صدا زد و گفت: «ای هرثمه! شما شیعیان می گوئید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مثل او پس در این وقت امام رضا علیه السلام کسی غسل می دهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوس هستیم؟» من که بنا بر فرمایش امام رضا علیه السلام که چه بگویم گفتم: «ما شیعیان می گوئیم که بر امام واجب است که امام را غسل دهد تا آن وقتی که ظالمی مانع نشود، پس اگر کسی تعدی

بکند و در میان امام و فرزندش جدایی بیفکند امامت امام باطل نمی شود، اگر امام رضا علیه السلام مدینه میگذاشتی، پسرش که امام زمان است او را غسل می داد و در این وقت نیز پسرش غسل می دهد به نحوی که دیگران نمی دانند.»

پس دیدم که خیمه برخاست و مولایم را در کفن پیچیده، طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند.

پس نعش آن حضرت را بیرون آوردیم، و مأمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز خواندند.

چون به قبه ی هارون رفتیم، دیدیم که کلنگ داران می خواهند که قبر آن حضرت را پشت قبر هارون حفر نمایند، ولی هر چقدر که بر زمین کلنگ می زدند ذره ای از آن خاک جدا نمی شد.

مأمون به من گفت: «می بینی چگونه زمین از حفر قبر او امتناع می نماید؟»

گفتم: «امام رضا علیه السلام فر کرده است که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنند، و خیر داده است که قبر ساخته ظاهر خواهد شد.»

مأمون گفت: «سبحان الله! این سخن بسیار عجیبی است اما از امام رضا علیه السلام ای عجیب نیست، ای هرثمه! آنچه گفته است را به عمل بیاور.»

من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله هارون بر زمین زدم، با یک کلنگ زدن، قبری کنده شد و در میانش ضریحی ساخته شده، آشکار شد.

مأمون گفت: «ای هرثمه! او را در قبر بگذار.»

گفتم: «به من دستور داده است که او را در قبر نگذارم تا چند چیزی ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر می شود که طولش مساوی طول قبر است و فرمود چون ماهی غایب شد و آب خشک

شد، بدن شریف او را در قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواسته است او را در لحد خواهد گذاشت.»

مأمون گفت: «ای هرثمه! آنچه فرموده است را به عمل بیاور.»
چون آب و ماهی ظاهر شد و من نعش مطهر آن حضرت را در کنار قبر گذاشتم، ناگاه دیدم که پرده ی سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمی دیدم، پس آن حضرت را به قبر بردند بی آنکه من دستی بر او بگذارم.

پس مأمون به حاضران گفت: «خاک در قبر بریزند.»

گفتم: «آن حضرت فرمود که خاک نریزند.»

مأمون گفت: «وای بر تو پس چه کسی قبر را پر خواهد کرد.»

گفتم: «او به من خبر داده که است قبر خودش پر خواهد شد.»

پس مردم خاک هایی که در دستانشان بود را بر روی زمین ریختند و بسوی آن قبر نظر می کردند و از عجایب و غرایبی که ظهور می آمد متعجب بودند. ناگهان قبر پر شد و از زمین بلند گردید.

چون مأمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبید و گفت: «به خدا سوگند می دهم که آنچه از آن حضرت شنیدی را برای من بیان کنی.»

گفتم: «آنچه را که آن حضرت فرمود به شما عرض کردم.»

گفت: «تو را به خدا سوگند می دهم که غیر از آنها، هر چه گفته است را بگویی.»

چون من خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و از رنگ به رنگی می رفت و سرخ و زرد و سیاه می شد.

سپس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی می گفت:

«وای بر مأمون از خدا، وای بر مأمون از رسول خدا، وای بر مأمون از علی مرتضی، وای بر

مأمون از فاطمه ی زهرا. وای بر مأمون از حسن مجتبی، وای بر مأمون از حسین شهید کربلا،

وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین، وای بر مأمون از امام محمدباقر، وای بر مأمون از امام جعفر صادق، وای بر مأمون از امام موسی کاظم وای بر مأمون از امام به حق علی بن موسی الرضا! به خدا سوگند که این است زیانکاری آشکار و هویدا.»

مکرر این سخنان را می گفت و می گریست و فریاد می کرد . من از مشاهده احوال او ترسیدم و به کنج خانه خزیدم.

چون آن ملعون به حال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت : «به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آن حضرت عزیزتر نیستند، اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جایی ذکر کرده ای تو را به قتل می رسانم.»

گفتم: «اگر کلمه ای از این سخنان را جایی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد.»

پس عهدها و پیمان هایی از من گرفت و سوگندهای عظیمی به من داد که این اسرار را اظهار نکنم.

چون پشت کردم بر دست خود زد و این آیه را خواند: ﴿يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا﴾^(۳۹)

«یعنی: آنها زشتکاری خود را از مردم پنهان می دارند، اما از خدا پنهان نمی دارند، و هنگامی که در مجالس شبانه، سخنانی که از خدا راضی نبود می گفتند، خدا با آنها بود و خداوند به آنچه انجام می دهند احاطه دارد.»^(۴۰)

در نقل دیگری ابوالصلت هروی می گوید: روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم، حضرت فرمود: «داخل قبه ی هارون الرشید شو و از چهار جانب قبر آن ملعون، از هر جانب، یک کف خاک بیاور.»

چون آن خاک را که از پشت قبر آن لعین برداشته بودم آوردم، آن حضرت آن را بوئید و انداخت و فرمود: «مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله ی من کند و مرا در این مکان مدفون سازد. در آن وقت سنگی ظاهر خواهد شد که اگر همه ی کلنگ داران خراسان جمع شوند و بخواهند که آن را حرکت دهند یا ذره ای را از آن جدا کنند موفق نخواهند شد.»

سپس آن حضرت خاک بالای سر و پائین پا را استشمام نمود و چنین فرمود.
چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود: «بزودی قبر مطهر مرا در این موضع حفر خواهد شد،
پس به ایشان دستور بده که هفت درجه به زمین فرو برند، و لحد آن را دو گز و شبیری بسازند
که حق تعالی چندان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستان های بهشت گرداند.
آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر می شود، پس دعائی به آن را به تو تعلیم می نمایم بخوان
تا به قدرت خدا آن آب جاری گردد و قبر از آن آب پر شود.

بعد ماهی های ریزی در آن آب ظاهر می شوند، چون آن ماهیان آمدند، این نان را که به تو
می دهم در آن آب، ریز ریز کن که آن ماهیان بخورند، آنگاه ماهی بزرگی ظاهر می شود و آن
ماهیان کوچک را می خورد، در آن حال دست بر آب بگذار و دعائی که آن را به تو تعلیم می
نمایم بخوان تا آب داخل زمین فرو برود و قبر خشک گردد، و همه ی این را در حضور مأمون
انجام بده.»

سپس فرمود: «من فردا به مجلس این کافر داخل خواهم شد، اگر از خانه ی آن شقی سر
برهنه بیرون آمدم با من حرف بزن و اگر چیزی بر سر پوشانده بودم با من سخن نگو.»
چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام را ادا نمود، جامه هایش خویش را پوشید
و در محراب نشست تا غلامان مأمون به طلب وی آمدند.
آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش انداخت و به مجلس آن ملعون
رفت.

من در خدمت امام رضا علیه السلام آن وقت چند طبق از میوه های مختلف نزد وی نهاده
بودند و آن ملعون خوشه ی انگوری که زهر را با رشته در بعضی از دانه های آن دوانده بود در
دست داشت، و بعضی از آن دانه ها که به زهر آلوده نشده بود را از برای دفع تهمت، زهرمار می
کرد.

چون نظرش بر امام رضا عليه السلام جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو چشم آن نور دیده ی پیامبر اکرم صلی و سلم و بساط خود نشاند و آن خوشه ی انگور را به وی داد و احترام و اکرام نمود و آن جناب را بر بساط خود نشاند و آن خوشه ی انگور را به وی داد و گفت: «ای فرزند رسول خدا! از این انگور بهتر و نیکوتر انگوری ندیده ام.»

حضرت فرمود: «شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد.» مأمون گفت: «از این انگور میل

بفرما.»

حضرت فرمود: «مرا از خوردن این انگور معاف دار.»

پس آن ملعون بسیار اصرار کرد. گفت: «بدرستی که باید تناول نمائی، آیا با این همه اخلاصی که از من مشاهده می نمائی مرا متهم می کنی؟ این چه گمان است که به من می بری؟!»

و آن خوشه ی انگور را گرفته و چند دانه از آن را خورد و باز به دست امام رضا عليه السلام آن حضرت را مجبور به خوردن نمود.

آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهر آلوده تناول نمود، حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین انداخت و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست.

مأمون گفت: «ای پسر عمو! به کجا می روی؟»

حضرت فرمود: «به آنجا که مرا فرستادی.»

و آن حضرت ناراحت و غمگین و نالان سر مبارک را پوشیده، از خانه مأمون بیرون آمد.

من بنابر فرموده ی امام رضا عليه السلام حضرت سخن نگفتم تا ایشان به سرای خود داخل

گردید و فرمود: «درب را ببند.»

سپس رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود. چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت،

درب سرا را بسته و در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم.

ناگهان جوان خوشبویی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از پیشانی نورانی و مبارکش ظاهر بود و بسیار به امام رضا علیه السلام داشت.

بسوی او رفتم و سؤال کردم: «من درب را محکم بسته بودم، تو از کدام راه داخل شدی؟» او فرمود: «آن قادری که در یک لحظه مرا از مدینه به طوس آورد. از درهای بسته نیز مرا داخل ساخت.»

پرسیدم: «تو چه کسی هستی؟»

حضرت فرمود: «من حجت خدا بر تو هستم ای ابوالصلت! من محمد بن علی هستم و آمده ام که با پدر غریب و مظلوم مسموم خودم وداع کنم.»
آنگاه در حجره ای که حضرت امام رضا علیه السلام بود رفت. چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای خود برخاست و یعقوب وار یوسف گم گشته ی خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی انداخت و او را به سینه ی خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید.

سپس آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و او را می بوسید و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لا یموت می گفت که من نمی فهمیدم. پس امام رضا علیه السلام ابواب علوم اولین و آخری و ودایع حضرت سید المرسلین صلی و سلم صلوات الله علیهم آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام دیدم که از برف سفیدتر بود، حضرت امام محمدتقی علیه السلام رسید و دست در میان سینه ی پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد. و فرو برد، و آن طایر قدسی به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد. سپس حضرت امام محمدتقی علیه السلام ای ابوالصلت! به درون این خانه برو و آب و تخته بیاور.»

گفتم: «ای فرزند رسول خدا! در آن خانه نه آب است و نه تخته.»

حضرت فرمود: «به آنچه دستور می دهم عمل کن و به این چیزها کاری نداشته باش.»

چون به خانه رفتیم، در آنجا آب و تخته را دیدم، پس به حضور او بردم، و آماده شدم که آن جناب را در غسل دادن کمک نمایم. امام جواد علیه السلام: «کسی دیگری هست که مرا کمک نماید! ملائکه ی مقربین مرا یاری می نمایند و به تو احتیاجی ندارم.»

چون از غسل فارغ گردید فرمود: «به خانه برو و کفن و حنوط بیاور.» چون داخل خانه شدم، سبدی را دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند، و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم، پس آن را برداشتم و به خدمت حضرت آوردم. آن حضرت پدر بنرگوار خود را کفن نمود و بر محل سجده هایش حنوط پاشید. سپس با ملائکه کروبین و ارواح انبیاء مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گزاردند. آنگاه فرمود: «تابوت را به نزد من بیاور.»

گفتم: «ای فرزند رسول خدا به نزد نجار می روم و تابوت را می آورم؟»

حضرت فرمود: «از خانه بیاور.»

چون به خانه رفتم تابوتی را دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرۃ المنتهی درست شده بود.

پس آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد، هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت به قدرت حق تعالی از زمین جدا گشت، و سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان بالا رفت و از نظر غایب شد.

چون از نماز فارغ گردید، گفتم: «ای فرزند رسول خدا! اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید، در جواب او چه بگویم؟»

فرمود: «خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد، ای ابوالصلت! اگر پیغمبری در مشرق رحمت نماید و وصی او در مغرب وفات کند، بدرستی که حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلا ی علین با یکدیگر جمع می نماید.»

حضرت جواد علیه‌السلام علیه‌السلام بسخن بود که باز سقف شکافته شد، و آن تابوت به رحمت حی لا یموت، فرود آمد.

سپس آن حضرت، بدن مطهر امام رضا علیه‌السلام علیه‌السلام برگرفت و در فراش به نحوی خواباند که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند.

بعد فرمود: «برو و در سرا را بگشا تا مأمون داخل شود.» چون در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند، پس آن ملعون داخل خانه شد و شروع به نوحه و زاری و گریه نمود، گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که: «ای سید و سرور ما! در مصیبت خود دل مرا به درد آوردی.»

بعد داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و فرمان داد که شروع کنید در تجهیز آن حضرت، و امر کرد که قبر شریف آن حضرت را حفر نمایند.

چون شروع به حفر کردند، آنچه آن سرور اوصیاء فرمود به ظهور آمد، یعنی چون خواستند که در پس سر هارون، قبر منور آن حضرت را حفر نمایند، زمین کنده نشد. یکی از اهل مجلس به آن لعین گفت: «تو اقرار به امامت او می نمائی؟» او گفت: «بلی.»

آن مرد گفت: «امام می باید که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد.» پس مأمون دستور داد که قبر را در جانب قبله حفر نمایند.

چون آب و ماهیان پیدا شدند، مأمون گفت: «پیوسته امام رضا علیه‌السلام علیه‌السلام حیات، عجایب و معجزاتی به ما نشان می داد، حال بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر می نماید.»

چون ماهی بزرگ ظاهر شد و ماهیان کوچک را خورد یکی از وزرای مأمون به او گفت: «می دانی که امام رضا علیه‌السلام علیه‌السلام آن کرامات چه چیزی را به تو خبر داده است؟» مأمون گفت: «نه! نمی دانم.»

او گفت: «آن حضرت اشاره فرموده است به آنکه مثل حکومت و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است و بزودی حکومت شما نابود می شود و سلطنت تان به آخر می رسد، و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط می سازد که همچنان که این ماهی بزرگ ماهیان کوچک را خورد، شما را از روی زمین بر می اندازند و انتقام اهل بیت رسالت علیهم‌السلام می گیرد.»

مأمون گفت: «راست می گوئی.»

و آن حضرت را مدفون ساخت و برگشت. ^(۴۱)

صحبت کردن جسد مطهر امام رضا علیه السلام

می گویند: بعد از اینکه امام رضا علیه السلام ی مأمون ملعون به شهادت رسید، مأمون به غسل و تکفین آن حضرت امر کرد و در جنازه جناب با سر و پای برهنه و بندهای گشوده، به روش صاحبان مصیبت می رفت و برای فریب مردم به ظاهر گریه و زاری می کرد، می گفت : «ای برادر! با مرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و آنچه من در مورد تو می خواستم به عمل نیامد، و تقدیر خدا به تدبیر من غالب شد.»

ابوالصلت هروی می گوید: «چون مأمون از خدمت آن جناب بیرون آمد من داخل شدم، ناگهان دیدم امام رضا علیه السلام و فرمود : «ای ابوالصلت ! آنچه خواستند کردند .» بعد مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید و دیگر سخنی نفرمود. ^(۴۲)

پاورقی

- ۱ این مطلب، اختلافی می باشد.
- ۲ سوره ی کهف، آیه ی ۲۳.
- ۳ البته بعضی از قضایایی که نقل شده است کلا با عبودیت و مقامات اهل بیت **علیهمالسلام** و کاملا دروغ و از جعلیات و اسرائیلیات می باشد.
- ۴ اثبات الوصیة.
- ۵ سوره ی جن آیه ی ۲۶.
- ۶ بحارالانوار، ج ۴۹ جلوه های اعجاز معصومین **علیهمالسلام**
- ۷ خلاصة الأخبار.
- ۸ بحارالانوار، ج ۴۹.
- ۹ حدیقة الشیعه.
- ۱۰ منتهی الآمال.
- ۱۱ خلاصة الأخبار.
- ۱۲ شمس ولایت.
- ۱۳ منتهی الآمال.
- ۱۴ شمس ولایت.
- ۱۵ مدینة المعاجز.
- ۱۶ كشف الغمه.
- ۱۷ مناقب ابن شهر آشوب.
- ۱۸ بحارالانوار، ج ۴۹.
- ۱۹ ناسخ التواریخ.
- ۲۰ مدینة المعاجز.
- ۲۱ منتهی الآمال.
- ۲۲ خلاصة الأخبار.
- ۲۳ شمس ولایت.
- ۲۴ مناقب ابن شهر آشوب.

- ٢٥ بحار الانوار، ج ٤٩.
- ٢٦ حديقه الشيعة.
- ٢٧ كشف الغمه.
- ٢٨ كشف الغمه.
- ٢٩ مناقب ابن شهر آشوب.
- ٣٠ كتاب عيون اخبار الرضا عليها السلام □
- ٣١ عيون اخبار الرضا عليها السلام □
- ٣٢ ناسخ التواريخ.
- ٣٣ حديقه الشيعة.
- ٣٤ شمس ولايت.
- ٣٥ سوره ي صف آيه ي ٨.
- ٣٦ جلاء العيون.
- ٣٧ تهذيب شيخ طوسي.
- ٣٨ معارف رضويه.
- ٣٩ سوره ي نساء، آيه ي ١٠٨.
- ٤٠ عيون اخبار الرضا عليها السلام □
- ٤١ عيون اخبار الرضا عليها السلام □
- ٤٢ جلاء العيون.

فهرست مطالب

۳	مقدمه
۱۱	طی الارض امام رضا علیه السلام به بغداد
۱۲	نشان دادن معجزات شگفت انگیزی به اهالی بصره و رؤسای نصاری و یهود (جاثلیق و رأس الجالوت)
۲۲	طی الارض امام رضا علیه السلام به مدینه و مکه
۲۳	ظاهر شدن و ناپدید شدن شگفت انگیز چند تکه طلا
۲۴	در آوردن شمش طلا از زمین
۲۶	ریختن زر خالص از دستان مبارک امام رضا علیه السلام طشت
۲۷	تبدیل شدن توبره ی کاه به توبره ی طلا
۲۸	درخت بادام
۳۰	شفای فوری مرد مبروص با یک کاسه آب
۳۲	زنده شدن زن
۳۳	مسلط شدن بر زبان عربی در یک لحظه
۳۴	کمک خواستن گنجشک از امام رضا علیه السلام
۳۵	عشق و محبت بچه آهو به امام رضا علیه السلام
۳۶	خضوع و خشوع درندگان وحشی
۳۹	درخواست کمک شیر ضعیف از امام رضا علیه السلام شیر بزرگ از دستور آن حضرت
۴۰	پیدا شدن چشمه ای از غیب
۴۱	جا شدن سیصد نفر در یک غارکوچک
۴۲	خبر غیبی امام رضا علیه السلام
۴۴	یافتن عجیب نیشکر و گیاه دارویی کمیاب
۴۶	خبر غیبی در مورد مرکب داخل صندوقچه

- ۴۷..... خبرهای غیبی امام رضا علیه السلام شدن به راه راست
- ۴۸..... خبر غیبی امام رضا علیه السلام بدنیا آمدن دو فرزند پسر و دختر
- ۴۹..... پیش بینی امام رضا علیه السلام کشته شدن محمد امین
- ۵۰..... شروع شدن باران و بند آمدن آن به دعای امام رضا علیه السلام
- ۵۱..... زنده شدن تصویرهای دو شیر
- ۵۵..... حمله ور شدن شیر وحشی و مار افعی به دشمنان امام رضا علیه السلام
- ۵۶..... باد در خدمت امام رضا علیه السلام
- ۵۷..... پربار شدن باغ انگور در فصل زمستان
- ۵۸..... تکه تکه کردن بدن مطهر امام رضا و سالم ماندن اعجاز انگیز آن حضرت علیه السلام
- ۶۱..... غرق نشدن سرزمین طوس در زمان طوفان نوح
- ۶۲..... ساختن قبر امام رضا علیه السلام والقرنین
- ۶۳..... معجزاتی شگفت انگیز در ماجرای شهادت امام رضا علیه السلام
- ۷۶..... صحبت کردن جسد مطهر امام رضا علیه السلام
- ۷۷..... پاورقی